

اسلام و ہویت ملی ما

(چار مقالہ)

خواجہ بشیر احمد انصاری

اسلام و هویت ملی ما

(چهار مقاله)

خواجہ بشیر احمد انصاری

۱۳۹۴ھ جری شمسی

شناسنامه کتاب:

✚ نام کتاب: اسلام و هویت ملی ما

✚ نویسنده: خواجه بشیر احمد انصاری

✚ ویراستار: غلام حیدر حمید

✚ طرح پشتی جلد: وکیل نیکزاد

✚ سال نشر انترنیتی: ۱۳۹۴ هجری شمسی

حقوق نشر محفوظ است!

www.bashiransari.com

فهرست

- مقدمه ۱
- اسلام و هویت ملی ما ۳
- هویت به مثابه‌ی فرهنگ ۵
- دین و هویت ملی ۶
- اسلام و هویت ملی ۱۲
- در گستره‌ی خدمات متقابل ۲۲
- خراسانیان و تمدن اسلامی ۲۸
- هویت ملی و وحدت ملی ۳۰
- جان سخن ۳۵
- زبان فارسی در جامعه‌ی پیامبر اسلام ۳۹
- تأثیر زبان فارسی بر ادبیات جاهلی عرب ۴۲
- زبان فارسی و قرآن ۴۷
- وقتی پیامبر اسلام فارسی حرف می‌زند: ۵۰
- یاران پیامبر فارسی حرف می‌زنند: ۵۵
- نتیجه: ۵۹
- نقش خراسانیان در جامعه‌ی پیامبر اسلام ۶۱
- یمن و خراسانیان ۶۹
- سلمان فارسی، مردی بی‌نیاز از معرفی ۷۱
- ابوشاه خراسانی، یاری از یاران پیامبر ۷۲
- در حاشیه‌ی یک تقریظ ۷۹

مقدمه

این رساله که در اصل مجموعهٔ چهار مقالهٔ این نویسنده می باشد، پاسخی است به کسانی که اسلام را با دیدی فاشیستی می نگرند؛ چه این فاشیستها عربی بوده اند و چه عجمی.

در مقالهٔ نخست، از فعل و انفعال اسلام با هویت خراسانی؛ همان هویتی که هنگام آمدن اسلام به سرزمین ما بدان شناخته می شدیم، بحث شده است.

امروز عده‌ای از دین شعاران ما می‌خواهند همه‌ی مرزهای هویت ملی و باستانی ما را از بنیاد برکنند و گروه دیگری را تصور بر آن است که هویت ملی یعنی رنگ غیر دینی داشتن. این رساله تعارض میان این دو هویت را حل نموده و تأکید مینماید که هویت ملی به معنای هویت غیر اسلامی و یا ضد اسلامی نیست، و هویت اسلامی ما نیز به هیچ صورتی با هویت ملی ما تعارضی ندارد.

امروز که تندباد هولناک و خشنی در وزیدن است تا ریشه‌ی هر اصالتی را از خاک میهن ما برکنده، نقش هر هویتی را از سیمای ملت ما زدوده و در نتیجه شناسنامه‌ی تاریخی ما را با خودش برده و بر باد دهد، سخت نیازمند بازشناسی و بازسازی لایه‌های اصیل هویت خویش هستیم؛ هویتی انسانی، شرقی، اسلامی، خراسانی و آنچه امروز در چهار چوب کشوری به نام افغانستان شناخته می‌شود.

مقالهٔ دوم این رساله به بررسی رابطه میان زبان فارسی (که در صدر اسلام زبان رایج در تمامی این منطقه بود) و زبان عربی پرداخته و ریشه

های این پیوند را در عصر جاهلی، صدر اول اسلام، جامعه محمد بن عبدالله، قرآن کریم و سخنان پیامبر بزرگ اسلام کاویده است.

مقاله سوم به زندگی برخی از یاران حضرت پیامبر اشاره نموده است که همزمان با ظهور اسلام از سرزمین های ما به مکه، مدینه و یمن هجرت نموده و در سایه ادبگانه نبوت زندگی کرده اند.

واژه های خراسان، خراسانی و فارسی در این رساله بار سیاسی نداشته بلکه بیانگر هویت فرهنگی، تاریخی و تمدنی این حوزه باستانی می باشد. در این مقاله نشان داده شده است که پیامبر اسلام، قرآن کریم و همچنان تربیت یافتگان نخستین مکتب اسلام با فارسی آشنایی داشته و از عبارات و اصطلاحات آهنگین آن در محاوره‌ی روزمره‌ی خویش بدون هیچ تعصبی سود جستند.

اما مقاله چهارم و اخیر نقدی است بر تقریظ داکتر اکرم عثمان که بر کتابی نوشته و از سلطه ۱۴۰۰ اعراب بر افغانستان یاد نموده اند.

پرسش بزرگی که این رساله بدان پاسخ داده و این پاسخ بر پایه شواهد تاریخی و علمی استوار می باشد اینست که آیا راستی اسلام و فرهنگ اسلامی مربوط به تازیان می شود و باز هم آیا ممکن است این دین را با دیدی فاشیستی نگریست؟

از خوانندگان گرامی و اهل تحقیق خواهشمندم تا مرا در جهت غنای همجو مباحثی کمک نموده، نظریات خویش را از طریق شبکه های روابط اجتماعی با نویسنده در میان گذارند.

خواجه بشیر احمد انصاری

دالاس، تکساس، ایالات متحده آمریکا

اسلام و هویت ملی ما

تعارض یا تکامل؟

با فرو ریزی دیوارهای آهنین اتحاد جماهیر شوروی و ایجاد واحد های مختلف سیاسی در این گوشه و آن گوشه‌ی جهان، مسئله‌ی هویت‌های ملی بیشتر از هر زمان دیگری مطرح گردید. هویت مسئله‌ی پیچیده‌ای است که با پدیده‌های گوناگون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، نژادی و دینی رابطه داشته و بیانگر تعریف خود ما از خود و مبین تلقی دیگران از ما می‌باشد. سرنوشت یک جامعه بستگی به سرنوشت هویت آن داشته و هرگاه مشکل هویت را حل نمودیم گره از کارهای فروبسته‌ی زیاد ما گشوده خواهد شد. حل مسئله‌ی هویت سایه‌ی جنگ و تجزیه و خون و ویرانی را از سر مردم ما دور می‌کند.

بحث هویت تقریباً در همه‌ی جوامع سیاسی دوران ما شاخه و پنجه‌ی زیادی به خود گرفته و مسائل مختلفی از آن منشعب گردیده است. آنکه به هویت ارزشی قایل نیست، در حقیقت به فرهنگ و خانواده و جامعه و بالآخره شخص خودش اهمیتی نمی‌دهد. در مسیر جست‌وجوی هویت این سوال مطرح می‌گردد که ما کیستیم؟ ما در آن صورت می‌توانیم پاسخ درست به این پرسش بدهیم که بدانیم ما کی نیستیم.

بحث هویت در عالم فلسفه و عرفان هم دارای اهمیت فراوانی است. عبارت "خود را بشناس" از سخنان کلیدی سقراط است که می‌گویند به یاری این مبدأ، فلسفه را از آسمان به زمین آورد. در عرفان اسلامی هم می‌گویند: "هر که خود را شناخت، خدا را هم شناخته است." فرد و

جامعه وقتی در مسیر تکامل قدم می‌گذارند که تفاوت میان “خود” و “دیگران” را درک کنند و هویت ملی پایدار از درک همین تفاوت‌ها به وجود می‌آید.

پیوند دین و انسان پیوندی دیرین و پایدار بوده و یکی از اصلی‌ترین محورهای صف‌بندی‌های جوامع مختلف بشری به حساب می‌آید. امروز در کنار عناصر دیگر هویت‌های جهانی، سمبول‌های صلیب و هلال و ستاره از نمادهای بارز هویت‌ها به حساب می‌آیند. رادیوی بی‌بی‌سی به تاریخ ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۵ گزارش داد که بر مبنای پژوهشی که مؤسسه‌ی نظرسنجی گالوب، به سفارش بخش جهانی بی‌بی‌سی انجام داده پس از ملیت، مذهب دومین عامل احساس هویت در جهان به‌شمار می‌رود. «صمویل هنتنگتون» از بلندآوازه‌ترین تیوری‌پردازان سیاسی امریکا در فصل سوم کتاب (The Clash of Civilizations) می‌گوید: گاهی می‌شود که نه “آدم سمیث” و نه هم “توماس جیفرسون” می‌توانند نیازمندی‌های روحی، عاطفی و اخلاقی مردم را برآورده سازند، حتی عیسای مسیح با آنکه فرصت موفقیت بیشتری در اختیار دارد نمی‌تواند به این نیازها پاسخ گوید، اما در درازمدت، تنها «محمد» است که می‌تواند از عهده‌ی این کار برآید.

هویت به مثابه‌ی فرهنگ

هویت مسئله‌ای فرهنگی است همان‌طوری که مذهب و ملت هم جزء مسایل فرهنگی به حساب آمده و دو تعبیر مختلف از یک حقیقت اند. رابطه «دین» و «ملت» و «یا» هویت ملی» و «هویت اسلامی» در پیوند با کشور ما یکی از همین مسائلی است که باید خوب روشن گردد. در این راستا چه باید کرد؟ آیا همان کاری را که (طلبه‌ی کرام) کرده و سرنوشت کشور و مردم را به نظامیان کشور و مجریان برنامه‌های اساسی کشور های زورمند سپردند و یا اینکه از ما حول اسلامی خود برید و تاریخ یک‌هزار و چهار صد ساله‌ی خویش را در آب ریخت؟

قبل از آنکه وارد بحث شویم باید یاد آور شد که هویت جمعی ما دارای سه لایه‌ی بسیار ضخیم و ارزشمند است که یکی آن مربوط به تاریخ گذشته و تمدن‌های کهن ما چون «آریانا» و «خراسان» می‌شود، دیگری به هویت اسلامی ما پیوند دارد و سومی‌اش مربوط به تمدن معاصر که بنام تمدن غربی شهرت حاصل نموده است. آن‌هایی که سودای بازسازی هویت ملی را در سر می‌پروراندند باید این سه لایه را چنان تنظیم نمایند که هر کدام آن مکمل دیگری بوده و همدیگر را نقض نکنند. هویت ملی مبتنی بر همین سه پایه و عنصر اساسی است که تکیه بر یکی از این پایه‌ها و حذف دوتای دیگر آن‌ها نه درست است، نه منطقی و نه هم ممکن. ما اگر خواسته باشیم و یا نه خواسته باشیم در سرزمینی دنیا آمده‌ایم که ریشه‌های بسیار عمیقی در دل تمدن خاص خودش دارد و ما نمی‌توانیم منکر آن شویم. ما از لحظه‌ای که دنیا آمده‌ایم گل‌بانگ آذان پرده‌های لطیف گوش‌های مان را نوازش داده و

زمانی که چشم هم می‌بندیم با موسیقی قرآن با این هستی وداع می‌نماییم. اگر خوش باشیم و یا ناراحت، نود و نه در صد مردم ما این کار را انجام می‌دهند. از سوی دیگر ما چاره‌ای جز این نداریم که سیستم پارلمان و شیوه‌ی انتخابات و نحوه‌ی تأسیس حزب سیاسی و روابط معاصر بین‌الدول خویش را بر مبنای اصول قبول شده‌ی تمدن معاصر عیار سازیم. دستاورد های دنیای نوین یکی از عناصر مهمی است که رکن هویت جمعی ما را تشکیل داده است.

دین و هویت ملی

در جوامع انسانی و خصوصاً جوامع شرقی و جامعه‌ی ما حتی آن‌هایی که دشمن دین اند به شکلی از اشکال تحت تأثیر نفوذ فرهنگی دین قرار گرفته‌اند و آن‌هایی که دشمن تمدن معاصر هم اند چاره‌ای جز معامله با این تمدن ندارند. از دید جامعه‌شناسی، دین اولین چیزی بود که جوامع بشری را هویت می‌بخشید. امروز هر دین چه به شکل عبادتی و چه به رنگ و روش فرهنگی و نمادی یکی از عناصر بسیار مهم هویت ملی کشور های جهان است که در این میان استثنائی هم وجود ندارد. اسلام به‌طور خصوص به‌خاطر غنای بیش از حد فرهنگی‌اش همیشه هویت بخش جوامع اسلامی بوده است. حتی آن‌هایی که دین را افیون ملت‌ها می‌دانند نتوانسته‌اند دور از نفوذ دین زندگی کنند. این نفوذ در اسماء، فرهنگ، سنت‌های خانوادگی، عادات، الفاظ، حرکات و سکنات آن‌ها به‌بسیار وضوح دیده می‌شود. آخر چه کسی می‌تواند هویت اسلامی‌ای را که در نام «نورمحمد» و «حفیظ‌الله» و «نجیب‌الله» و «اکبر» و «اسلم» و «اعظم» و «اصغر» و «انور» و امثال ایشان نهفته بوده

و هر یک بدان شناخته می‌شوند، منکر شود؟ چه کسی می‌تواند و یا خواهد توانست لفظ “سلام” را که خود از ماده لغوی “اسلام” اشتقاق یافته است از فرهنگ مردم ما سلب نماید؟ چه کسی می‌تواند به‌جای “خدا حافظ” لفظی دیگر و مغایر با سنت جمعی ما ابتکار نموده و آن‌را ترویج دهد؟ کدام کسی می‌تواند در حال تعجب “الله” را بر زبان نیاورد؟ کدام کسی دلش می‌خواهد که پس از مردن، نعشش را در اختیار کرگسان قرار دهند همان‌طوری که در آئین زردشت می‌کردند و یا آنکه آن‌را طعمه‌ی حریق سازند؟ پس اسلام در بخش مهمی از فرهنگ و تاریخ ما حضور بسیار نیرومند دارد.

هویت دینی نه تنها در میان مسلمانان که در میان مسیحیان، یهودیان، هندوان و... جهان هم به‌بسیار وضوح دیده می‌شود که همین کریسمس و آغاز سال عیسوی روشن‌ترین مظهر آن است. دین چنان در عمق جامعه‌ی امریکا نفوذ دارد که اگر کسی خواسته باشد این مسئله را به تفصیل بشگافد چندین کتاب خواهد شد. یهودیان جهان بیشتر از هر مردم دیگر بر هویت دینی خویش چسبیده و آن‌را با خون و قبیله عجین ساخته‌اند.

گروهی از هموطنان ما اسلام را به این بهانه نفی می‌کنند که پیامبر این دین در سرزمینی غیر از مرز و بوم ما ظهور کرده است، غافل از این که ادیان و افکار و ایدئولوژی‌ها را حسابی دیگر است. تا هنوز هیچ مسیحی اروپائی، امریکائی، آسترلیائی و افریقائی، عیسویت را به‌خاطر اینکه حضرت مسیح در شهرک «بیت‌الحم» در فلسطین بدنیا آمده است مورد هجوم قرار نداده است. همچنان هیچ یهودی روسی و ایرانی و

آلمانی و امریکائی نگفته است که چرا حضرت موسی در کنار رود خانه‌ی «نیل» در مصر بدنیا آمد. امروز آن قدر مسیحی‌ای که در غرب وجود دارد در شرق و جود ندارد. حتی ساکنان زادگاه حضرت مسیح یا مسلمان اند و یا اینکه یهودی. بودا در هند بدنیا آمد ولی میلیون‌ها انسان در چین و تایلند و جاپان و سرزمین‌های دیگر به آیین او گرویدند. اگر از ادیان بگذریم در آن صورت هم می‌بینیم که «مارکس» و «انگلس» در آلمان و انگلستان و در قلب جهان سرمایه‌داری بدنیا آمدند اما بیشترین پیروان شان در گوشه‌های دیگر دنیا وجود دارند. افکار، ادیان، فلسفه‌ها، ایدئولوژی‌ها و ادیان را خصوصیتی دیگر بوده و هیچ مرز سیاسی و جغرافیائی‌ای نمی‌تواند عرصه‌ی نفوذ شان را محدود سازد. اگر ما اسلام را به خاطر این که بار نخست در سرزمینی غیر از سرزمین ما جوانه زد نپذیریم و به بهانه‌ی بازگشت به ریشه‌های باستانی، آن را نفی نماییم، در حقیقت تاریخ یک هزار و چهار صد ساله‌ی خویش را با همه دستاورد های آن آتش زده‌ایم. اگر سخن از دینی (ملی) باشد پس کدام دینی می‌تواند مورد اعتبار باشد. بت پرستی و یا آتش پرستی و یا کدام دین دیگر. زردشتی؟ من هر قدر کتاب‌های تاریخ ورق زدم موفق به دریافت مکان موثق ولادت زردشت نشدم؛ این در حالی است که برخی کتاب ها محل تولد او را در آذربایجان می‌دانند نه در بلخ. آیا بودایی می‌تواند (دین ملی) ما شود؟ بودا که در بنارس هند چشم به جهان گشوده بود. اگر اسلام برای ما بی‌گانه است، مسیحیت و یهودیت برای غرب و دین بودا برای تایلندی و چینایی نیز باید بی‌گانه باشد. آیا از ما می‌خواهند که به دین تحریف شده‌ی زردشت رو آورده و بول گاو را ماده‌ای پاک

کننده به حساب آوریم همان طوری که دانشمند ایران شناس دنمارکی آقای «کریستن سن» می گوید و یا اینکه مردگان را روی بامها بگذاریم که متعفن شده و دهها بیماری را برای زندگان ایجاد نمایند همان طوری که در کتاب «وند یداد» ذکر گردیده و «هیون تسانگ» سیاح بودایی چین هم از آن نام برده است و یا اینکه مردم با دختران و خواهران شان ازدواج نمایند همان طوری که در آیین زردشت رایج بود و «کریستن سن» در صفحه ۳۴۷ کتاب ارزشمند «ایران در زمان ساسانیان» خویش از آن ذکر نموده است و یا به قباد و مهران گشنسب که با دختران خویش ازدواج نموده بودند و بهرام چوبین که با خواهرش و یا اینکه به گفته‌ی آقای مشیرالدوله نویسنده‌ی کتاب «ایران باستان» بمانند مغها که با مادران شان ازدواج می نمودند ما هم به ایشان اقتدا نماییم. چه کسی می تواند تا این اندازه منحط شده و به عقب برگردد؟! شاید افرادی یافت شوند زیرا در عربی ضرب المثلی است که می گوید «الجنون فنون» یعنی: دیوانگی هم از خود هنرهایی دارد.

سخن دیگر اینکه آیا می توان بدون دینی زندگی کرد؟! اگر خواسته باشیم بدون دین زندگی نماییم در آن صورت کدام فکر و فلسفه‌ای قادر است به هزاران پرسش بزرگ هستی پاسخ دهد و کدام فکر و اندیشه‌ای خواهد توانست صدها نیاز معنوی فرد و جامعه‌ی انسانی را برکند. از هزاران سال پیش، روح بشر کوشیده است پیش از آن که به درمان دردهای تن پردازد روان دردمند خویش را مداوا کند. رستگاری دینی از جمله مسائلی نیست که امروز پدید آمده باشد. در مذهب حالت و مقامی است که در جای دیگر نمی توان یافت.

ولی این نکته را نیز نباید فراموش کرد که دینی در جهان پیدا نمی‌شود که به شکلی از اشکال و در زمانه‌ای از زمانه‌ها و در جامعه‌ای از جوامع مورد سوء استفاده‌ی ارباب جاه و جلال قرار نگرفته باشد و یا آن‌که پیروان آن دچار تحجر نشده باشند. امروز در نزد عده زیادی از هموطنان ما هم دین به معنی شلاق و خون و خشم بوده و مفهومی بسیار سرکوب‌گرانه به خود گرفته است، در حالی که مذهب آمده است تا درد و رنج ما را کاهش دهد و تفاوت‌های موجود را هموار سازد و برای ما هویتی بخشد که بیشتر از هر کس دیگر انسانی بیندیشیم.

ولی اسلام با آیین‌های بزرگ حوزه‌ی ما روابطی نزدیک داشته است. اگر بگوییم که زردشت در بلخ به تبلیغ دین خود کوشید و ما افتخار آن را داشتیم تا در کنار او قرار گیریم، امروز عده زیادی از دانشمندان معتقد اند که زردشت یکی از پیامبران بزرگ الهی بود که آیین و کتابش آهسته آهسته دست‌خوش تحریف گردید. در فقه اسلامی هم از همان آغاز روشی که در مقابل زردشتی‌ها اتخاذ شده بود عین همان روشی بود که در برابر پیروان اهل کتاب پیشه شده بود. هم‌آوایی زردشتی چون اعتقاد به خدای یکتا و معاد و آخرت و شیطانی که سرچشمه شرّ است، از منشأ و خاستگاه الهی این دعوت خبر می‌دهد. آخر چه کسی می‌تواند این سه شعار “پندار نیک، گفتار نیک، رفتار نیک” را با پیام‌های آسمانی همخواندند؟ قرآن کریم، در آیه ۱۷ سوره‌ی «الحج» حساب مسلمانان، صابئان، مسیحیان و زردشتیان را از مشرکان جدا کرده و می‌گوید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ
أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»

پیامبر اسلام هم توصیه نموده بود که با زردشتی‌ها همان شیوهی
اهل کتاب در پیش گرفته شود.

قال النبی صلی الله علیه وسلم "سنوا بالمجوس سنه اهل الكتاب" ۱
خلاصه‌ی سخن این که دانشمندان معاصر چون محمد سعید رمضان
البوطی و بخش عظیمی از دانشمندان، زردشت را به گمان غالب یکی از
پیامبران توحیدی می‌شمارند و دین او را یکی از ادیان آسمانی می‌دانند
که به سان یهودیت و مسیحیت دست‌خوش تحریف گردیده و اسلام آمد
تا آلودگی شرک را از دل و دماغ مردم ما بزدايد، شرکی که زردشت
با آن مبارزه کرد ولی در پایان شکست خورد و آیین او خود بدان آلوده
گردید.

ابوالکلام آزاد - دانشمند بزرگ و مبارز بلند قامت استقلال هند که
همراه با گاندی استقلال هند را بدست آورد - در رابطه با کورش کبیر
- پادشاه هخامنشی که زمانی بر سرزمین ما نیز حکم می‌راند - هم
سخنانی از همین نوع دارد. او می‌گوید ویژگی‌های ذوالقرنینی که در
قرآن ذکر گردیده و تا کنون مورد اختلاف مفسران بوده است می‌تواند
بر شخصیت تاریخی پادشاه هخامنشی؛ یعنی کورش تطبیق گردد.
مرحوم ابوالکلام معتقد است که کتب عهد عتیق و کتیبه‌های هخامنشی
و تصویرها و نوشته‌های یونانی و رومی مبین نظر ایشان است. او می‌گوید
که تاج کورش دو شاخک مانند داشت و از همین رو قرآن از او به

۱- مصنف ابن ابی شیبہ جلد ۲ صفحه ۴۳۵، الموطأ جلد ۱ صفحه ۲۷۸

ذوالقرنین یعنی صاحب (دو شاخ) تعبیر نموده است. همین بخش تفسیر ابوالکلام آزاد توسط دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی استاد تاریخ، بنام کورش کبیر (ذوالقرنین) ترجمه نیز شده است.

قرآن کریم همه ادیان آسمانی گذشته را اسلام و همه پیامبران الهی را مسلمان و خشت‌های مختلف قصر شکوهمند نبوت دانسته و به‌عنوان آخرین پیام آسمان و صورت تکامل یافته‌ی ادیان الهی با میراث‌های تاریخ و تمدن ما رابطه و پیوندی سخت ناگسستنی دارد.

اسلام و هویت ملی

زمانی که اسلام وارد افغانستان شد کشور ما به گفته‌ی حبیبی در دست شش خاندان بود. در غزنه و گردیز دودمان «لویکان» حکومت می‌نمودند، در زابلستان «رتیلان»، در بامیان «شیران»، در کابلستان «کابلشاهان»، در شمال هندوکش «تگینان»، و در غور و هرات «سوریان». مورخان از هفده حکومت محلی و ملک الطوایفی دیگر هم نام برده‌اند که مقارن ورود اسلام در افغانستان وجود فعالیت داشتند. به همین اندازه، ادیان و فرقه‌های مذهبی وجود داشتند. آیین‌های زردشتی، بودائی، برهمی، مترائی، مانوی، شیوایی، آتش پرستی، یهودی، پرستش برخی از خدایان محلی و حتی پرستش شرمگاه انسان ۱ و غیره که بر اوهام و اساطیر و خرافات بنا یافته بود، بر آشفستگی اوضاع و احوال اجتماعی سرزمین ما می‌افزود. در همین اوضاع و احوال اسلام آمد تا در ضمن آزاد گذاشتن ادیان و فرهنگ‌ها، سنگ‌پایه‌های زیر بنایی انسجام اجتماعی، جوشش فرهنگی و وحدت ملی را در سرزمین ما

^۱ - افغانستان بعد از اسلام، صفحه ۱۰

اساس گذاری نماید. مهمترین خصوصیت اجتماعی این دوره پرداخت جزیه بود که امروزه هياهو زیادی بر سر آن برپا کرده‌اند. جزیه پولی بود که از طرف غیر مسلمانان برای بیت‌المال پرداخته می‌شد تا در راه تأمین امنیت و سایر مصارف عمومی بکار برده شود. این مبلغ موازی به چیزی بود که بنام زکات و عُشر از طرف مسلمانان پرداخته می‌شد. مالیاتی را که دهقانان و عامه‌ی مردم برای این زمامداران خُرد و بزرگ می‌پرداختند بیشتر از آن چیزی بود که بنام جزیه جمع‌آوری می‌گردید، با تفاوت این که مالیات برای زمامداران پرداخته می‌شد و جزیه به بیت‌المال جامعه که در راه تأمین امنیت و سایر مصارف عمومی بکار برده می‌شد. عایدات دولتی مسلمانان عبارت از صدقه، عُشر، خُمس، خراج، جزیه و چیزهای دیگری بود که به بیت‌المال جامعه واریز می‌شد. ولی جزیه هم در اسم و هم در رسم اختراع اسلام نبود بلکه ملل و نحل دیگری نخست آنرا بکار برده بودند. جزیه در اصل ریشه‌ای فارسی داشته که فارس‌ها آنرا بشکل "گزیت" و "گزید" و "گزیه" تلفظ می‌نمودند، چنانچه دانشمند معروف هندی علامه شبلی نعمانی و ابن اثیر و فرهنگ‌های فارسی از آن یاد نموده‌اند. ابن اثیر در باره‌ی مالیات دولت ایران می‌نویسد: «کسری انوشیروان بر مردم ایران پرداخت «جزیه» را مقرر داشت و به استثنای کارمندان دولتی، مرزبانان، نویسندگان، اشراف و سپاهیان، سایر مردم آن را می‌پرداختند.»

من نمی‌توانم مدعی باشم که در سال‌های فتح اسلامی تجاوزی صورت نگرفته است، خصوصاً وقتی می‌بینیم که مسئولیت بخشی از این حملات را حجاج بن یوسف ثقفی بدوش داشت، حجاجی که بیشتر از

یک صد هزار انسان هم نژاد خودش را از تیغ گذشتانده بود. ولی سخن ما بیشتر بر محور کلی مسئله و جوهر اصلی دین می چرخد، نه عملکرد های فردی و حوادث استثنایی تاریخ. در جمع مسلمانان آن دوره گاهی افرادی هم یافت می شد که هویت قبیلوی شان بر صبغه‌ی دینی و انسانی شان غلبه می نمود. تفاوت در شخصیت های اعراب مسلمان آن دوره از این سخن رتبیل به خوبی هویدا است که باری گفته بود: “کسانی که لاغر شکم و سیاه جرده بودند، و اثر نماز در سیمای شان پدیدار بود، و پای زاری از برگ های خرما داشتند، و نزد ما می آمدند، چه شدند؟ جواب دادند: “ایشان در گذشتند” رتبیل گفت: “اگر چه شما زیبا و رعنا ترید، ولی ایشان از شما با وفاتر و در حمله خود شدیدتر بودند.”^۱

این نکته را نباید از یاد برد که اعراب مسلمان برای دو قرن با کابلشاهان جنگیدند ولی موفق نشدند، تا آنکه جوان مردی از خیل عیاران خراسان بنام یعقوب لیث صفار بر خاسته، اولین دولت بومی اسلامی را در سرزمین ما تأسیس و کابل را به طور نهایی فتح و زمینه‌ی ترویج کامل اسلام را مساعد نمود. یعقوب لیث به همان اندازه‌ای که با سلطه‌ی عربی مخالف بود و از غدر عباسیان شکوه می نمود به همان اندازه به اسلام و زبان دری عشق می ورزید. تاریخ شهادت می دهد که پس از صفاریان، اسلام و زبان دری دو رکن رکن وحدت ملی ما به حساب آمده اند. اسلام در سراسر خراسان و ماوراءالنهر وحدتی را بوجود آورد که این منطقه از دوره‌ی هخامنشیان به بعد از آن محروم مانده بود. شهر های این منطقه به مراکز تجارت جهانی و بین المللی

^۱ - افغانستان بعد از اسلام، صفحه ۲۰۸

تبدیل شد که از اسپانیا تا چین شهرت شان می‌پیچید و مردم از هندوستان و چین و ترکستان و عراق و شام به دیدنش می‌آمدند.

فتح اسلامی در افغانستان از نظر سیاسی و نظامی و از دید دودمان‌های مسلط بر سرنوشت مردم یک تهاجم بسیار سنگین بود، ولی از لحاظ علمی، اجتماعی، اخلاقی و تمدنی تحول بزرگی بود که همه چیز را زیر و رو نمود. این پیام، اندیشه‌ی بودایی را که زندگی را همه شر می‌دانست، از بیخ و بن برکند و به مردم امید و حیات بخشید. این آیین منع استحمام با آب گرم و تقدس شست‌وشو با ادرار گاو و دفن مردگان را که در دین زردشت رواج داشت از ذهن و زندگی مردم شست و عباداتی در نهایت معقولیت و لطافت را جانشین آن‌ها نمود. عباداتی که با نظم و نظافت و همدردی و فقر زدایی و اخوت و همبستگی و عاطفه پیوند خورده بود. تعلیم و تربیت را از انحصار اشراف‌زادگان و موبدزادگان بیرون کرد و دروازه‌های مدارس علمی را بروی فرزندان همه طبقات و پیروان همه ادیان گشود. جامعه‌ی طبقاتی آن‌روز را در هم ریخت و روحانیت موروثی و طبقاتی و حرفه‌ای را منسوخ قرار داد. اندیشه‌ی نژاد آسمانی زمامداران را از ریشه برکند و در سایه‌ی آن، فرزندان مسگر و ماهیگیر و برده و درویش به لیاقت و استعداد خویش بلندترین مدارج قدرت را پی‌موندند که صفاریان، دیلمیان، غزنویان و صفویان را می‌توان در این زمینه مثال آورد.

اسلام دروازه‌های سرزمین‌های دیگر را بروی ما و دروازه‌های سرزمین ما را بروی تمدن‌های دیگر گشود و برای ما فرصتی را فراهم آورد تا بتوانیم سهم عظیمی در ایجاد تمدن‌های بزرگ بگیریم. برای

نخستین بار می‌بینیم که شخصیت‌هایی از سرزمین پر افتخار ما پیشوا و مقتدا و مرجع دینی دیگران می‌شوند. ابوحنیفه را ببینید که امروز در میان هزار و چند صد ملیون مسلمان، بزرگ‌ترین مقتدا و تیوری پرداز فقهی مسلمانان محسوب شده و نام او را از اندونیزیا تا مراکش به بزرگی یاد می‌کنند. اسلام یکی از عناصر اساسی قدرت ملی ما نیز گردید. قبل از اسلام دین بودایی از استقامت هند به سوی کشور ما می‌آمد ولی پس از آمدن اسلام، سرزمین ما، هند را تحت تأثیر خویش قرار داده و خراسانیان سلحشور، دین جدید را در سرزمین بودا به ارمغان بردند. زبان فارسی را هم اسلام به هند برد.

گروهی بیهوده سعی می‌ورزند تا این همه مردمی را که در امتداد چهارده قرن با اسلام زندگی کرده‌اند، بزذلانی قلمداد نمایند که از ترس این و آن تظاهر به دینداری نموده‌اند. آخر چقدر بی‌خردی است که شخصی تصور نماید این همه دانشمند و فیلسوف و حکیم و سخنور و ریاضیدان و اندیشمند تاریخ ما نمی‌توانستند برابر با این آقایان مسائل را درک نمایند، تا اینکه این‌ها سر بر افراشتند تا با نشخوار نمودن چند عبارت مملوء از غرض و مرض برخی از مستشرقان شرقی چون علی دشتی و شجاع الدین شفا، “توده‌ها” را “آگاهی؟! ” بخشیده و جامعه “شگوفان” خویش را بر ویرانه اعتقادات یک ملت و اگر نشد بر سر جمجمه‌ی ملیون‌ها انسان پی‌ریزی نمایند. شاید گفته شود که تعدد و تکثر افرادی که به اندیشه‌ای وابستگی دارند برای آن اندیشه حقانیت نمی‌آورد. باری یکی از همین نمونه افراد که از سراپای وجودش عقده و کینه می‌بارید، با استفاده از همین حجت خود را در موضع مخترعان

بزرگ تاریخ قرار داده و استدلال می نمود که مخترعان و کاشفان اولین کسانی هستند که چیزی را اختراع یا کشف می کنند و تمامی انسان های دیگر که همزمان با ایشان زندگی می کنند و نیز قبل از آن ها می زیسته اند با این کشف و یا اختراع بیگانه هستند. لہذا؛ تمامی مخترعان و مکششفان، افرادی اند که مفهومی آورده اند که سایر انسان های همزمانشان آنرا نمی دانسته اند. این استدلال از نظر من دو اشکال بزرگ دارد: اول این که مباحث علوم اجتماعی با مسائل علوم تجربی و طبیعی تفاوت فراوانی دارد. به این معنی که این همه ایدیولوژی ها و مکتب های اجتماعی و سیاسی و این همه فلسفه های فردی و اشتراکی بشر و حتی اندیشه ی دموکراسی که امروز آنرا پایان تاریخ می نامند چیز های جدیدی نیست و گمان نمی شود که از ده ها قرن بدین سو مکتب فکری جدید و مهمی به میان آمده باشد، و حتی افکاری که دعوای جدید بودن می کنند ریشه در همان اندیشه های کهنه داشته و سپس شاخ و پنجه بر آن افزوده اند. دوم اینکه، این درست است که شاید دانشمندی چیزهایی را بداند که میلیون ها انسان از درک آن عاجز اند ولی آیا این آقایان بی بضاعت می توانند با بزرگان فرهنگی تاریخ ما برابری نمایند؟

گاهی می شنویم که نویسندگانی از ایران، ورود اسلام را همدریف حمله ی چنگیز می خوانند، برای ایشان همین قدر می گوئیم که برای اسلام تنها همین کافی است که از نسل آدم خوار چنگیز خان، محمد خدا بنده ساخت و از دودمان تیمور خون آشام، سلطان حسین بایقرا، همانطوری که نویسنده دانشمند ایرانی گفته است. چنگیز شهر ها را ویران و حرث و نسل را از میان برداشت ولی اسلام، پیام آور عمران و

مدنیت و تهذیب و مساوات بود. اثری را که اسلام بر زندگی ما گذاشت تا هنوز زندگی و فرهنگ ما را شکل می‌دهد، در حالی که از حمله‌ی چنگیز شش صد سال می‌گذرد ولی هیچ اثر ملموسی از آن به‌جا نمانده است. مغول‌ها در دیگ فرهنگ ما ذوب شده و رنگ و بوی سرزمین ما را گرفتند، ولی اسلام بر فرهنگ و مدنیت ما عناصر اساسی و مثبتی را افزود. اسلام سیل خانمان برانداز مغل را در دریای بیکران خود مستحیل نموده و انسان مغولی را چون موادی خام در دیگ خود ذوب نموده و از آن‌ها انسان‌های متمدنی ساخت، همان‌طوری که قبلاً از قبایل نیمه وحشی عرب بانیان تمدن بزرگی ساخته بود.

اسلام فرصت و زمینه‌ی دیگری را هم برای مردم ما ایجاد نمود که راه را برای فرهنگ‌های یونانی و مصری باز نموده و زمینه‌ی شگفتن استعداد های بوعلی، البیرونی، فارابی و هزاران اندیش‌ورز دیگر را فراهم نمود. تمدنی را که این بزرگان ایجاد نمودند نه عربی بود، نه ترکی، نه فارسی و نه هم هندی بلکه تمدنی بود انسانی که همه در آن نقش داشتند. به گفته‌ی مطهری تمدنی با مغز خراسانی، قلب عربی، چشم یونانی و بازوی ترکی. در سایه‌ی این تمدن یک خراسانی در مصر کوس حکومت می‌نواخت و یک مسلمان ترک در غزنه زبان فارسی را به اوج می‌رساند. غزالی طوسی در بغداد امام می‌شد و ابن بطوطه اسپانیایی در هند بر منصب بزرگ قضا تکیه می‌زد. یک درویش بلخی مرجع عام و خاص مردم در قونیه می‌شد و یک مسلمان عرب در کابل و هرات و بلخ مورد تکریم مردم قرار می‌گرفت. تمدنی را که مسلمانان بنا نهادند معلول تلاش عرب‌ها نبود. در آن تمدن عرب و خراسانی و

هندی و مصری و شامی و مراکشی و اسپانیایی همه سهیم بودند. در یک سوی این تمدن به هم پیوسته ابن سینای بلخی قلم می زد و در ساحل دیگر آن ابن رشد اندلسی می اندیشید.

هنگامی که اسلام دروازه های کشور ما را کوبیدن گرفت ما بر عکس قبطی های مصر و مارونی های لبنان که زبان عربی را قبول کردند ولی اسلام را نپذیرفتند، ما بر خلاف آن ها اسلام را پذیرفتیم ولی زبان و فرهنگ خود را حفظ نمودیم. بزرگ مردان فرهنگی ما در انتخاب خویش عبقریت خراسانی را به کار برده و از عرب ها عناصری از ادبیات و زبان و شعر و از هند ریاضی و از یونان و مصر و اسکندریه تفکر فلسفی را اقتباسی استادانه نمودند. از آن تاریخ تا امروز که حدود چهارده قرن می گذرد ما با اسلام زندگی نموده ایم و تعلیمات این دین تا اعماق کوچک ترین مسئله ی زندگی ما نفوذ نموده است. با آذان این دین گوش نوزادان خویش را نوازش داده ایم، با احکام آن خانواده تشکیل داده ایم و با آداب فقهی آن مردگان خود را به خاک سپرده ایم. فرهنگ و تاریخ و ادبیات و تمدن و عمران و ارزش های اجتماعی ما با تعلیمات این دین عجین شده است. تاریخ گواه است که ما با سلاح این ایمان هم با تفوق طلبی عربی مصاف داده و شش صد هزار جنگ جوی سلحشور به جنگ دودمان متعصب و قبیله گرای بنی امیه فرستاده ایم، هم در مقابل تهاجم مغل ایستادگی کرده ایم و هم با استعمار اروپایی با شاخه های انگلیسی و روسی اش به مقابله برخاسته ایم. جنبش های عصیان و اعتراضی که علیه خلفای دودمان های مختلف برآه افتاد آن ها هم اکثراً صبغی دینی داشتند.

رابطه‌ی اسلام با فرهنگ ما از همان صبحدم ظهور آن رابطه‌ای صمیمانه بوده است. هیچ کسی به فکر این نشد تا اصطلاحات فارسی را از زبان عربی بزدايد.

ابو هريره یکی از یاران پیامبر، فارسی می دانست و صحابئ دیگری چون زیدبن ثابت به قول مسعودی که در «التنبیه و الاشراف» گفته است زبان فارسی را آموخته بود. زبان ترکی و پشتو هم در امتداد تاریخ خویش رابطه‌ی نهایت دوستانه با عربی داشته و رسم الخط آنرا پذیرفته اند. در قرن نخست انتشار اسلام زبان فارسی از راه کابل و زابل به هند نیز راه یافت.

زبان عربی نه تنها که با فارسی در تضاد واقع نشد که توانایی پدید آوردن ادبیاتی شگوفان بویژه در صنعت شعر را بدان بخشید. چنانچه شعر فارسی در پایان قرون وسطی به اوج زیبایی و لطافت خود رسید. فارسی نوین توسط گروهی انکشاف داده شد که هم در ادبیات عرب دست داشتند و هم به زبان مادری خویش بسیار دل بسته بودند. زبان فارسی از الفبای عربی سود برد و اوزان عروضی شعر عربی را به عاریت گرفت. در این جا یک نکته را نباید فراموش نمود که عده‌ای در ایران تصور می کنند که با کشیدن الفاظ تازی از زبان فارسی کمک بزرگی به زبان و ادبیات فارسی کرده اند. البته این کار بدان می ماند که کسی کوشش کند تا عنصر «اوکسیجن» و یا «هایدروجن» را از آب جدا کرده و سپس تصور نماید که گویا آب را تصفیه نموده است. من معتقد هستم که حفاظت و صیانت زبان‌ها از واژه‌های دخیل و پاسبانی از مرزهای آن کاری نهایت ضروری است ولی این کار نباید طوری صورت گیرد

که رابطه‌ی ما را با فرهنگ ما منقطع سازد. اگر دست به چنین کاری زدیم باید ادبیات کهن خویش را معیار قرار دهیم. می‌گویند که در دوران شاه ایران در یکی از دفاتر حکومتی آن سامان نوشته بودند: «استعمال اصطلاحات عربی ممنوع!» که عبارتی صد در صد عربی بود! ما امروز اگر زبان عربی را از فارسی بزداییم و حتی اگر فارسی را از عربی بیرون کشیم در حقیقت زبان مورد نظر خویش را مثله و عقیم ساخته‌ایم. این شعار در منطقه‌ی ما بیشتر از سوی رضا شاه بلند می‌شد تا در مقابل اعتراض روز افزون مردم ایران هوش و حواس آن‌ها را از خواسته‌های اصلی شان به مسئله‌ای که دیگران بیشتر بدان دلچسپی داشتند معطوف دارد. در زمان او برای پر کردن خلای اصطلاحات عربی، از کلمات عامیانه و معانی تحت‌اللفظی استفاده گسترده صورت می‌گرفت و همان پارچه‌ی تمثیلی مضحک «ژغ‌دبلی» و «شرنگ‌سوتی» و «چورلکی» افغانستان، در ایران در حال تکرار شدن بود. اگر تصمیم بر این شود که کلمات عربی، ترکی، سانسکریت، یونانی، مغلی، هندی و روسی کاملاً از فارسی کشیده شده و به‌جای اصطلاحات رایج و مورد قبول، به ساختن واژه‌ها و اصطلاحات جدید و نامانوس پردازیم، این امر چه نتیجه‌ای بیار خواهد آورد؟ به‌نظر من بزرگ‌ترین خطر این کار چیزی جز محروم ساختن نسل‌های آینده‌ی ما از درک میراث‌های گرانسنگ ادبی بزرگان ادبیات ما و متوقف ساختن سیر تکاملی فرهنگ ما نیست. به ترکیه اتاتورک، صومال سیاد بری و جمهوریت‌های اسلامی اتحاد شوروی نگاهی بیندازید که با این کار چه تیشه‌ی کشنده‌ای بر ریشه‌ی فرهنگ شان فرود آمده و رابطه‌ی شان را با

تاریخ شان قطع نمود و از همین رو رحم عقیم و نازای فرهنگی شان از پرورش نویسندگان و سخنوران بزرگ به یک‌بارگی عاجز ماند.

در گستره‌ی خدمات متقابل

در این چهارده قرن که از عمر اسلام در کشور ما گذشت، سرزمین ما با اسلام و اسلام با سرزمین ما رابطه‌ای متقابل و پیوندی ناگسستنی برقرار نمود. از یک‌سو اکثر اندیشمندان، فلاسفه، حکیمان، سخنوران و دانشمندان ما افرادی دارای اعتقادات مذهبی بوده و از طرف دیگر اکثر دانشمندان تاریخ اسلام، از مرز و بوم خراسان سر بر افراشتند. تاریخ شهادت می‌دهد که از آن روزی که اسلام وارد سرزمین ما شد فرهنگ و تمدن ما شگوفا شد که این حقیقت را می‌توان با ارقام نشان داد. اگر تاریخ یک و یا دو قرن پیش از اسلام را با یک و یا دو قرن پس از آن در تاریخ کشور خویش مقایسه نماییم می‌بینیم که گراف شهکارهای علمی و تمدنی ما تقریباً به‌شکل عمودی بالا رفته است.

از طرف دیگر خدماتی را که ما به اسلام انجام داده‌ایم بیشتر از خدماتی است که عرب‌ها انجام داده‌اند. و خدماتی که ما به زبان عربی انجام داده‌ایم، آن‌هم بیشتر از خدمات عرب‌ها به زبان خودشان بوده است. در کنار حفظ زبان و فرهنگ پر بار بومی، خدمتی را که حوزه‌ی تمدنی ما به زبان عربی و صرف و نحو و معانی و بیان و فصاحت و بلاغت آن نمود، سخت شگفت‌انگیز است. زیرا دانشمندان ما زبان عربی را زبان دین خویش می‌پنداشتند نه زبان قبایل عرب.

مولوی می‌گوید:

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است
عشق را خود صد زبان دیگر است^۱

امام بخاری که تنها جد دومش مسلمان شده بود، بزرگ‌ترین خدمت را به این دین نمود که کتاب او از معتبرترین کتب اسلامی به حساب می‌آید. امام ابن حجر عسقلانی نسب بخاری را به «بَرْدِزَبَه» که به فارسی به معنی دهقان آمده است، می‌رساند. من در این جا نمی‌خواهم از کسانی نام ببرم که در عرصه‌ی علوم دینی شهره‌ی آفاق شده و تا که این گنبد گردون بر جا است نام و آثار و تحقیقات شان در جبین تاریخ خواهد درخشید. از ابن سینا و البیرونی و فارابی ... هم نامی نمی‌برم زیرا آن‌ها دو سه قرن پس از ورود اسلام به سرزمین ما عرض وجود نمودند.

بیاید به یاد شخصیت‌ها و نوابغ بزرگ دو قرن نخست ورود اسلام به سرزمین ما افتیم که شهکارهای علمی شان انقلابی در عرصه‌های مختلف فکر و فلسفه بشری بوجود آورد. آری! در همین دو قرن نخست ورود اسلام به سرزمین ما بود که میشی‌بن‌اثری (متولد ۱۵۰ هجری) در ستاره‌شناسی و علم فلک و صنعت اصطراب شهره‌ی روزگار گردید. بن‌مروی (۲۰۰ هجری) در علم طب و هندسه و ریاضی و اشعه نام‌آور دوران خویش شده و حکمت هند و طب یونان را به هم آمیخت. ابو معشر بلخی (۲۷۲ هجری) که غربی‌ها او را (ALBOMASAR) گویند در کنار آن که دانشمند علم حدیث بود، در کنار معروف‌ترین دانشمندان جهان آن روز نیز جا گرفت. محمد بن موسی خوارزمی (۲۵۸ هجری) از بنیانگذاران دانش الجبر در ریاضی و

^{۱۱} - مثنوی، دفتر ۳، صفحه ۵۰۹

فلک به حساب آمد تا جایی که «لوگارت» در ریاضی با نام همین دانشمند خراسانی پیوند خورده است. احمد فرغانی (۲۴۷ هجری) که در غرب بنام (ALFRAGANIUS) شهرت دارد، توانست قطر و فواصل سیارات را تخمین نموده، و ترجمه‌ی کتاب‌هایش به لاتینی در انکشاف و توسعه علم فلک در غرب نقش بس بزرگی ایفا نمود. جابر بن حیان خراسانی (۲۰۰ هجری = ۸۰۲ میلادی) که مرد متدین و متصوف و واعظ خوب و از دست‌پرورگان برمکیان بلخ بود در حدود پنجمین جلد کتاب نوشت. جابر که در غرب بنام (GEBER) شهرت دارد، انقلابی در عالم کیمیا بوجود آورد و توانست همان منزلتی را در کیمیا حایز شود که ارسطو پیش از او در منطق حایز بود. محمد بن زکریای رازی و ابن عیاض مصری از شاگردان این دانشمند بلند آوازه و افتخار آفرین به حساب می‌آیند. محمد بن زکریای رازی فیلسوف دیگر سرزمین ما بود. عده‌ای به خاطر آن که کفر خودشان را توجیه تاریخی نمایند این دانشمند بزرگ را غیر مسلمان خوانده‌اند در صورتی که هیچ متنی از او تا هنوز در دست نیست تا این ادعای خصمانه را ثابت سازد. تهمت کفر و زندقه از سوی دشمنان، بدخواهان و حاسدان او به خاطر کوبیدن رقیب‌شان به این فیلسوف مؤمن داده شده است. از آثاری که از او در دست است بوی کفر نمی‌آید بلکه یکی از کتاب‌های او بنام «فی آثار الامام الفاضل المعصوم» ثبت شده است.^۱

در کنار همه خوبی‌ها، یکی از مفاصل دو ایر علمی آن روزگاران حسد برخی از دانشمندان علیه همدیگر بود و برنده‌ترین سلاحی که در

^۱ - عیون الانباء، جلد ۲ صفحه ۳۵۹

این کارزار بکار برده می‌شد همین سلاح کهنه‌ی تکفیر بود، تا جایی که حتی شیخ شهاب الدین سهروردی - فقیه معروف و همدرس امام فخرالدین رازی - را به تهمت کفر کشتند.

عده‌ای از چند سال بدینسو بیهوده تلاش می‌ورزند تا سخنوری چون مولانا عبدالقادر بیدل را غیر مسلمان معرفی نموده و یک مصرع پیچیده از میان صد هزار بیت آن سخنور عارف را برداشته و بقیه را نادیده انگاشته و سپس سعی به عمل می‌آورند تا نتایج دل‌خواه خود شانرا از آن بدست آرند و یا آن که حافظ را یک سخنور دین ستیز قلمداد کنند، حافظی که به اصطلاح "نامش در سرش است" و خود می‌گوید:

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم^۱

و می‌گوید:

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با نکات قرآنی^۲

و یا این که مولوی را که مثنوی‌اش را "هست قرآن در زبان پهلوی" خوانده‌اند، انسانی بت‌پرست تصور نمایند. راستی گناه این بی‌چاره‌ها نیست زیرا این دوستان با تاریخ و فرهنگ و ادبیات پُر بار و عرفانی ما سخت احساس بیگانگی کرده و تلاش می‌ورزند تا ثابت سازند که گویا فرزندان غیر شرعی این تاریخ و تمدن و فرهنگ نیستند. کار این دسته بدان می‌ماند که فردی به خاطر دگرگون ساختن سیمای خورشید مشت خاکی به سوی آسمان پرتاب نماید.

^۱ - حافظ، غزل ۳۱۹، بند ۹

^۲ - همان، قصیده ۲، بند ۳۶

بیایم به اصل مطلب. تمدن اسلامی زمینه‌ی شگوفایی نبوغ هزاران خراسانی با هوش را فراهم نمود تا در اعمار درخشان‌ترین و بزرگ‌ترین و متنوع‌ترین تمدن‌های بشری سهم بگیرند و در آن عصری که اروپا در آتش جهل قرون وسطایی خویش می‌سوخت، سرزمین ما به‌عنوان کانون اصلی اندیشه و فکر و هنر و عرفان و اخلاق قد علم نموده و به‌عنوان مرکز اشعاع تمدنی و وارث چندین تمدن بزرگ تاریخ بلکه وارث همه‌ی تمدن‌های بشری، قرن‌ها اروپا و آسیا و افریقا را تغذیه معنوی نمود.

آری! هشت قرن پیش از آن که گالیله را به جرم متحرک دانستن سیارات بدور خورشید در اروپا محاکمه می‌نمودند، فقیه خراسانی ما ابو معشر بلخی مدّ و جزر بحر‌ها را نتیجه‌ی کشش آفتاب و مهتاب می‌دانست و محمد بن موسی خوارزمی به کرویّت زمین عقیده داشت و احمد فرغانی قطر زمین را تخمین می‌نمود و جابر بن حیان مصروف کشف مرکب کاربن پوتاسیوم و کاربن سودیم بود. در همین وقت بود که ما برای بار نخست در تاریخ خویش متفکرانی هم‌تراز یونان برای بشریت تقدیم نمودیم.

ما از نظر نظامی هم قدرت بزرگی گشتیم، طوری که با گذشت صد سال از اسلام، مردم ما به رهبری ابومسلم خراسانی نیروی نظامی عظیمی شده و توانستند خلافت را از یک دودمان به دودمان دیگری انتقال دهند؛ سلسله‌ای که تصور می‌کردند نسبت به اموی‌ها بیشتر به اسلام نزدیک‌تر

است. در این قیام بیش از شش صد هزار خراسانی اشتراک ورزیده بود که اگر می‌خواستند توان آنرا داشتند تا دولت مستقلی را تشکیل دهند، ولی هدف آنها دفاع از کسانی بود که تصور می‌کردند نسبت به اموی‌ها مسلمان‌تر اند. پس از ابومسلم کسانی که با شعار اسلامی در برابر خلافت ایستادند بیشتر موفقیت مردمی داشتند تا کسانی که شعار شان اسلامی نبود. فرهنگ اسلامی که در عصر امویان با تعصب عربی و عنعنات قبیلوی آمیخته بود در اثر تلاش خراسانیان اندیشمند، رنگ و آب جدیدی به‌خود گرفت.

خراسانیان و تمدن اسلامی

همان طوری که قبلاً یاد آور شدیم خراسانیان در اعمار کاخ بلند تمدن اسلامی سهم عظیمی گرفتند. آن‌ها در عرصه‌های علم و فرهنگ و ادبیات و دین و عمران و سیاست و اجتماع پیشرو همه گردیدند. تعدادی از همین خراسانیان سلحشور در مصر و شمال افریقا نیز حکومت کردند. دو دولت مرد غیور که سلطان «قَطْرُ» و سلطان «ظاهر بیبرس» اند تا هنوز در قطار بزرگ‌ترین قهرمانان تاریخ مصر و تاریخ اسلام یاد می‌شوند. در همین دوره است که شخصیت‌های معروف خراسانی در افریقا و مصر تا کناره‌های دریای مدیترانه و سواحل اقیانوس اطلس حکومت نمودند. مسلمة بن یحیی خراسانی، عباد بن محمد بلخی، سری بن حکم بلخی، محمد بن سری بلخی، عبدالله بلخی، عبدالله بن طاهر فوشنجی، عمیر بادغیسی، عبدالواحد پوشنجی، عنبسه بن اسحاق هروی، یزید بن عبدالله، رخوز بن اولغ، احمد بن طولون، عیسی نوشهری بلخی، علی بن اخشید، احمد بن علی، شعله اخشیدی... از جمله نام‌هایی‌اند که در تاریخ و تمدن شمال افریقا می‌درخشند. سهم خراسانیان در نشر اسلام در اسپانیا و اعمار کاخ پُر شکوه تمدن اسلامی در اروپا (اسپانیا) هم بسیار بارز بود که نام‌های گروه بزرگی از فرزندان خراسان در آثار علمی و تاریخی آن سامان می‌درخشد.

خراسانیان با آن که در قرن اول ظهور اسلام زیر سلطه‌ی سیاسی اعراب بودند ولی با گذشت زمان حکومت خود شانرا تشکیل دادند که عبارت از طاهریان و صفاریان بودند. خراسانیان با آن که استقلال سیاسی خویش را گرفتند ولی به دین شان سخت معتقد و پابند ماندند.

دودمان‌های خراسانی‌ای که در دستگاه خلافت هم مسئولیت گرفتند از قبیل برامکه، قدرتی پس از قدرت خلیفه بودند. دودمان سامانی که از خراسانیان اصیل بودند و استقلال سیاسی هم داشتند، از مسلمان‌ترین و هم عادل‌ترین زمامداران ما به حساب می‌آمدند که به نقل از سمعانی بسیاری از وزرا و امیران آن سلطنت از راویان حدیث بودند که امیر احمد بن اسد بن سامان و ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد و ابوالحسن نصر بن احمد و ابو یعقوب اسحاق بن احمد و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی - وزیر مشهور آن سلسله - و محمد بن ابوالحسن که امیر خراسان بود، از جمله‌ی راویان حدیث بوده‌اند.

زمانی که باران وحی بر فراز کوه «نور» باریدن گرفت و سپس به استقامت‌های مختلف زمین راه گشود، هنگامی که به خراسان رسید، رنگ و طعم این سرزمین را به خود گرفت. کاری را که تیوری‌پردازان خراسانی فقه اسلامی انجام دادند، در تاریخ اسلام بنام «مدرسه‌ی رأی» شهرت یافت؛ مدرسه‌ای که با تلقی و برداشت خردگرایانه خویش از دین، مَهر عقل و هوش خراسانی را بر جبین آیین مقدس کوییده و رنگ خاصی بدان بخشید. شهکار بزرگ فقه خراسانی در این تبلور یافت که در حد ظاهر الفاظ و کلمات و متون مقدس مذهبی توقف نکرده، بلکه درون لایه و قشر الفاظ و تعبیرات و رموز دینی را با عصای خرد شگافت و چشمه‌های اعجاز، نبوغ، اندیشه و هنر را از آن جاری نمود.

ما در این چهارده قرن رابطه‌ای بسیار صمیمی با اسلام داشته‌ایم. ملتی را می‌توان با زور شمشیر و شلاق مطیع خویش ساخت ولی نمی‌توان

نهال ایمان و عقیده را در دل‌های مردمش غرس نمود. کشوری را می‌توان با نیروی عسکر فتح نمود ولی ایجاد عشق و حرارت درونی را نمی‌توان بزور در آن‌ها تعبیه نمود. شهکارهای بزرگ علمی، هنری، ادبی و دینی‌ای را که خراسانیان اصیل در تمدن اسلامی ایجاد نمودند تنها زاده‌ی عشق و ایمان بود. چه کسی ابوحنیفه را مجبور ساخته بود تا تمامی عمر خویش را وقف دانش دینی نماید؟ کدام کسی با شمشیر برهنه بر سر بخاری ایستاده بود تا آن شهکار علمی خویش را در پرتو نور مهتاب ایجاد نماید؟ کدام قدرت سیاسی و نظامی مولوی را مجبور ساخته بود تا در عشق این مکتب به رقص آید؟ و کدام زمامداری سیویه خراسانی را تهدید نموده بود تا برای زبان عربی که زبان خودش نبود قواعد و گرامر وضع کند؟ اگر اسلام نمی‌بود آیا ممکن بود که خراسانیانی چون بخاری و مسلم و ابو داود و ابوحنیفه و مولانا جلال الدین... در میان صدها میلیون انسان به مقام پیشوایی نایل آیند.

هویت ملی و وحدت ملی

مردم ما در حدود نود و نه فیصد مسلمان بوده و به دین خویش عشق می‌ورزند. مسلمانان کشور ما اسلام را به حکم این که دین شان است و افغانستان را به حکم این که کشور شان است سخت دوست می‌دارند. از همین رو احساسات ملی و مذهبی ما نمی‌تواند با هم تعارضی داشته باشد. اسلام برای ما ارزش‌های بزرگی را به ارمغان آورد و ما نیز در مسیر چهارده قرنیه که گذشت خدمات بزرگی به آن انجام دادیم. تاریخ ما و شهکارهای علمی و ادبی ما شهادت می‌دهند که ما بیشتر از هر کشور اسلامی دیگری به اسلام اعتقاد داشته‌ایم. مسائل مشترک سرزمین، مردم

و تاریخ ما در پیوند با اسلام، هم برای ما افتخار آور بوده و هم برای اسلام. بیرون کشیدن اسلام از تاریخ و تمدن ما همان قدر غیر ممکن است که فرهنگ اسلامی را بدون خراسانیان دیدن.

سرزمین ما در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود دگرگونی‌ها و تحولات زیادی را دیده است. اما پاره ای از اصول در این مرز و بوم پایدار بوده است که می‌توان آن‌ها را عناصر کلیدی هویت ملی خویش به حساب آورد. به عنوان مثال، سرزمین ما همیشه مهد تمدن و آیین‌های توحیدی بوده و اعتقادات و تفکرات شرک آمیز به این آب و خاک راه نداشته است. هر زمانی که آیین‌های یاد شده دست خوش تحریف شده‌اند، آیین تکامل یافته‌تری جای آن‌ها را گرفته است. به این لحاظ می‌توان ادعا کرد که مبانی اعتقادی ما در طول تاریخ رو به کمال بوده است. دین ما با ادیان دیگری که در این سرزمین بوده‌اند وجوه مشترکی داشته به این تفاوت که دین اسلام به لحاظ شمولیت و برنامه و دستورالعمل زندگی و خصوصیت بسیار بارز توحیدی خویش، صورت تکامل یافته این آیین‌ها به حساب می‌آید.

تاریخ و روحیات مردم ما شهادت می‌دهند که هموطنان ما همواره بر هویت ملی و دینی خویش تأکید و تصریح داشته‌اند. این واقعیت چنان در شخصیت و روان و ذات جمعی ما آمیخته است که هرگاه قدرتی و یا گروهی بخواهند یکی از این پایه‌ها را بر اندازند به عکس‌العملی سریع و شدید مردم روبرو می‌شوند که تاریخ پر فراز و فرود ما پر از این شواهد است. این دو اصل از چنان ارزشی برخوردار است که حتی کشورهای استعماری گاهی توانسته‌اند با تظاهر بر تأکید

بر یکی از این پایه‌ها تا اعماق کشور نفوذ نموده و نقشه‌ها و ماستر پلان‌های خود را تطبیق نمایند. ما در حالی که مسلمان هستیم از میراث‌های فرهنگی خویش نیز باید حفاظت نموده و بدان افتخار نماییم، زیرا شناخت گذشته‌ی تمدنی بیانگر پختگی و خرد جمعی یک ملت به حساب می‌آید. تمدن‌های بشری از به هم پیوستگی دستاوردهای مادی و معنوی یک ملت بوجود می‌آید. سرمایه‌گذاری بر سر میراث‌های فرهنگی و تمدنی کاری زیر بنایی و به مفهوم حفاظت از منافع ملی یک کشور و پیوند دادن حال آن با گذشته و آینده آن است. میراث‌های تاریخی یک سرزمین مایه‌ی مباحثات آن سرزمین است. از دست دادن میراث‌های فرهنگی جبران ناپذیر است زیرا برگشت زمان نا ممکن می‌باشد. با یاد آوری گذشته‌های دور و شناسایی آثار تمدن‌های بریاد رفته و تاریخ‌های از یاد رفته و مشاهده آثار پیشینیان در انسان روحیه ایجاد کرده، ملت را به خود متکی ساخته، امکانات بالقوه آنها را رها ساخته و راه‌های ترقی و تعالی فرا راه جامعه می‌گشاید. ملتی بی‌تاریخ امتداد یک خط نه، بلکه نقطه‌ای است پا در هوا که می‌توان آنرا به آسانی در سمت و استقامت خاصی قرار داد.

ما باید نگذاریم تا ملت و دین را رو در روی هم قرار داده و بانفی یکی از این دو عنصر راه ترقی و تکامل و وحدت را بروی ما بسته و درهای فتنه و آشوب را باز نمایند. اگر روی وجه ملی هم تأکید می‌نماییم باید در درون وجه ملی خویش، وجه اسلامی را نیز باید دید. اگر از اسلام هم دم می‌زنیم نمی‌توانیم ارزش‌ها و آرمان‌های بزرگ

وطن دوستی، ملت دوستی، تشکیل جامعه‌ی واحد ملی در اقلیم کشور، تشکیل دولت ملی و حاکمیت ملی را فراموش نماییم.

امروز جریان مسلط سیاست می‌خواهد که ما را هم از محیط پیرامون ما جدا سازد و هم از تاریخ و تمدن ما. از ما می‌خواهند که نقطه‌ای شویم فرضی در فضا نه آن که در امتداد یک خط مستقیم. کشوری که همه همسایگان آن مسلمان‌اند (به‌شمول مناطق مرزی چین)، تأکید روی هویت دینی زمینه‌های صلح و تفاهم و همکاری‌های متقابل را هر چه بیشتر تقویت خواهد نمود.

بحث کنونی ما از یک لحاظ دیگر هم برای وحدت ملی ما مفید است. به این معنی؛ کشوری که از پارچه‌های قومی و نژادی مختلف و متمایزی بوجود آمده و نود و نه فیصد مردم آن مسلمان بوده، وحدت دینی آن‌ها سهم بسیار بزرگی در ایجاد وحدت ملی هم بازی خواهد نمود. یکی از خصوصیت‌های افتخار آمیز اسلام همانا روحیه اخوتی بود که سراسر فرهنگ اسلامی را احتوا نموده است. هیچ مذهبی در مسیر تاریخ انسانی به اندازه‌ی اسلام با برتری جویی‌های نژادی و تعصب‌های قبیله‌ی و بلند پروازی‌های قومی جنگ نداشته و از برابری عرب و عجم و سفید و سیاه و رومی و فارسی دم نزده است. بر مبنای معیارهای این آیین، هر ملت حق دارد تا اصالت، هویت، شخصیت، آزادی و احترام به خصوصیت‌های طبیعی و اصالت‌های تاریخی خویش را حفظ نموده و در نتیجه اصل "تعارف" را جانشین اصل "تعارض" سازد، نه آن که همه تفاوت‌های هویتی را در زیر بلدوزر فاشیسم هموار سازد همان طوری که در غرب صورت گرفت. نقش اسلام در مسیر

تکامل هویت ملی ما نقشی بسیار گسترده و ژرف است. اسلام با اعتراف به موجودیت و اصالت‌های طبیعی، فرهنگی و تاریخی ملت‌ها، با شیوه‌های ریستی‌ای که ملت‌ها را در جان هم می‌اندازد و اندیشه‌های فاشیستی‌ای که خون سیاه و متعفن جنون و غرور را در رگ‌های پیروان شان پمپ می‌نماید سخت مخالف است. فاشیست‌های محلی ما که همیشه سنگ دین را به سینه می‌کوبند، همین خصوصیت تعصب ستیزانه‌ی اسلام را درک کرده و قبل از آن که با این سلاح برآن کوبیده شوند، سنگ دین را قوی‌تر از هر کس دیگری به سینه می‌کوبند. یکی از ویژگی‌های بارز تاریخ ما این است که مذهب هیچ‌گاهی پشتوانه‌ی تحقیرها و تعصب‌های نژادی و دینی نبوده است. به‌عنوان نمونه، هموطنان هندوی ما قرن‌ها است که در مرز و بوم مشترک ما زندگی نموده و تا اعماق بازار و تجارت ما راه باز کرده‌اند ولی هیچ‌گاهی از آدرس مذهب و نهاد‌های دینی خطری متوجه شان نشده است. از طالبان یاد نکنید که آن‌ها مخلوقات مستثنای خداوند در تاریخ اند. سخن از هموطنان عزیز هندوی ما آمد. نقش اسلام و مبادی آن و تأثیر مسلمانان بر متون مقدس مذهبی سیک‌ها روشن‌تر از آفتاب است که می‌توان در جهت نزدیکی و همزیستی و وحدت ملی از آن سود برد. به هر حال این بحث مقتضی تحقیق علیحده‌ای می‌باشد که آن‌را به وقت دیگری می‌گذاریم.

آخر کدام عاقلی می‌تواند این همه میراث عظیم و گران‌بها، این همه افتخارات و دستاوردهای جهانی، این همه پیشینه تمدنی، این همه دانش‌پروری و این همه ادب و هنر و فرهنگ‌آفرینی و این همه

درخششی را که با اعتقادات دینی ما پیوند خورده است نا دیده انگارد؟ چه کسی می تواند از این همه میراث عظیم فرهنگ، دین، دانش، تمدن، تاریخ، ادبیات، حماسه، عرفان و فلسفه بگذرد؟ کدام چشمی می تواند این همه اندیشمند، ادیب، شاعر، عارف، فیلسوف، مکتشف، موسیقی دان، معمار، نقاش، خطاط، عیار و تاریخ ساز نام آور را نبیند؟ کدام عاقلی می تواند گهواره های بزرگ و تمدن آفرین بلخ و غزنه و بست و بامیان و تخارستان و زابلستان و کابلستان و هرات را که جلی از آن به خلاصه خرد، دقیقه شرف، لطیفه هنر و نتیجه جان تعبیر نموده است، نبیند؟ تمدن هایی که دیوارها، ستون پایه ها و عمارت های شان با رسم الخط نرم، ظریف و انعطاف پذیر عربی-فارسی که با پیچش و تابشی که خصوصیت بارز آن می باشد تزین یافته و پارچه های هنری زیبا و دلکشی را ایجاد نموده و مهر هویت اسلامی-خراسانی را بر جبین آن کوبیده است.

جان سخن

هویت ملی به معنای هویت غیر اسلامی و یا ضد اسلامی نیست، و هویت اسلامی ما نیز به هیچ صورتی با هویت ملی ما تعارضی ندارد. در این زمینه ما با افراط و تفریطی گرفتار هستیم که نه به مصلحت است و نه هم درست. عده ای با قبول هویت دینی می خواهند همه ی مرز های هویت ملی را از بنیاد برکنند و گروه دیگری را تصور بر آن است که هویت ملی یعنی رنگ غیر دینی داشتن.

خواهر و برادر هموطن!

امروز که دیوارهای بلند زبان و تاریخ و شخصیت و اصالت و اخلاق و عرفان و دین و ارزش‌های برین ما در معرض سیل کوبنده و یورش‌گر فرهنگ انحلال و از خود بیگانگی قرار گرفته و گروهی اجیر در نقش دلالان بیگانه و در پشت ماشین‌های خبر و مراکز نظر قرار گرفته و بزرگ‌ترین افتخار خویش را در مردم‌ستیزی و تاریخ‌زدایی ملت مظلوم ما جست‌وجو نموده و بر مفاخر تاریخی و سرمایه‌های معنوی ما می‌تازند؛

امروز که فرهنگ هیچی و پوچی می‌خواهد جای فرهنگ اصیل ما را گرفته و فضیلت و رذیلت دارند جا عوض می‌کنند؛

امروز که تندباد هولناک و خشن قدرت و ثروت در وزیدن است تاریخ‌هر اصلتی را از خاک میهن ما برکند و نقش هر هویتی را از سیمای ملت ما برفود و شناسنامه‌ی تاریخی ما را با خودش برده و بر باد دهد. در چنین احوال و اوضاعی ما سخت نیازمند بازشناسی و بازسازی هویت اصیل خویش هستیم؛ هویتی انسانی، شرقی، اسلامی، خراسانی و افغانستانی.

آنچه گفته شد، نیم‌نگاهی بود به مطلب گسترده‌ای که کاوش پیرامون آن ده‌ها مجلد را احتوا خواهد نمود و امیدوارم کسانی که بیشتر می‌دانند و بهتر می‌نویسند این مبحث مهم و حیاتی دوران ما را غنای بیشتری بخشند.

من از مفصل این قصه مجملی گفتم
تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

به امید روزی که همه فرزندان خردمند سرزمین باستانی و افتخار آفرین ما پیوند خود را با تاریخ راستین شان مستحکم ساخته، با عقل خود شان اندیشیده، با مکروب خود باختگی فرهنگی و بی شخصیتی تمدنی مبارزه نموده، و بالآخره همه در کنار هم در زیر چتر با شکوه حق و عدالت و آزادی، در صراط المستقیم بزرگان تاریخ و تمدن خویش قدم گذارند.

به امید تحقق چنین مأمولی

برادر شما

خواجه بشیر احمد انصاری

نوت:

در نگارش این مقاله از مآخذ ذیل استفاده شده است:

- ۱) قرآن کریم
- ۲) افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی
- ۳) افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار
- ۴) ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن
- ۵) بلاد اضاءت العالم، دکتور عبدالباری محمد الطاهر
- ۶) خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهری
- ۷) خراسان بزرگ، دکتور احمد رنجبر
- ۸) فتح الباری شرح صحیح البخاری، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی الشافعی
- ۹) کورش کبیر (ذوالقرنین) تفسیر ابوالکلام آزاد و ترجمه دکتور محمد ابراهیم باستانی پاریزی

١٠) المصنف فى الأحاديث والآثار، أبوبكر عبدالله بن محمد

بن أبى شيبه الكوفى

١١) الموطأ، أبو عبدالله مالك بن أنس الأصبحى

١٢) (The Clash of Civilizations)، هنتنغتون

زبان فارسی در جامعه‌ی پیامبر اسلام

مقدمه:

فارسی که زبان دوم جهان اسلام و فرهنگ اسلامی به‌شمار می‌رود روزگاری لسان رسمی و علمی و مفاهمه ذات‌البینی اقوام متمدن شرق اسلامی از شمال چین گرفته تا قلب هند، پاکستان، بنگاله، آسیای میانه، ترکیه، شام، اروپای شرقی و عراق به‌حساب می‌آمد، که این وضعیت دست کم ده قرن دوام یافته و تا هنوز تاثیر خود را از دست نداده است. در کشور خود ما نیز با آن که زبان‌های ارزشمند پشتو و ازبکی و ترکمنی جزء ثروت معنوی ما به‌حساب می‌آیند ولی فارسی را می‌توان حلقه‌ی وصلی دانست که همه‌ی هموطنان ما را از کوه‌پایه‌های پکتیا گرفته تا دشت‌های هرات، از قله‌های پامیر گرفته تا بیابان‌های قندهار و از بلندای نورستان گرفته تا قلب هزاره‌جات به‌هم پیوند می‌دهد.

زبان‌های زنده‌ی دنیا از روزی که کودک تاریخ دارای حافظه شده است، با هم داد و ستد داشته‌اند. زبان‌های فارسی و عربی هم با آن که اولی به خانواده‌ی زبان‌های هندو اروپایی بر می‌گردد و دومی آن به مجموعه‌ی زبان‌های سامی، ولی باز هم از گذشته‌های بسیار دور با هم در تعامل بوده‌اند. پیرامون تأثیر زبان عربی بر فارسی سخن فراوان گفته شده و از همین لحاظ من در این جا کوشش خواهم نمود تا بر تأثیر زبان فارسی بر زبان عربی و آن‌هم در جامعه‌ی پیامبر اسلام تا حدی روشنی افکنم.

تاریخ ادبیات عربی شهادت می‌دهد که زبان فارسی از گذشته‌های بسیار دور به عربی راه یافته است که این تأثیر در غذاها، گل‌ها، درختان،

جواهر، عطرها، ظرف‌های غذا، رنگ‌ها، آلات موسیقی، داروها، ابزار جنگ، اصطلاحات بازرگانی و مفاهیم اداری و سیاسی به وضوح مشاهده می‌شود. برخی پژوهشگران عرب روی کار آمدن عباسیان را سرآغاز تأثیر زبان فارسی بر زبان عربی دانسته‌اند؛ زیرا عباسی‌ها همان‌طوری که به نیروی شمشیر ابو مسلم و سایر خراسانیان خلافت را قبضه کردند، با خراسانیان بیشتر محشور بودند تا اندازه‌ای که خاندان‌های خراسانی و فارسی زبان در دستگاه خلافت اسلامی نفوذ فراوانی یافته و دانشمندان بزرگی چون ابوحنیفه در عرصه‌ی فقه و عمرو بن عبید کابلی در میدان علم کلام و بشار بن برد تخارستانی در زمینه‌ی شعر و ادب و صدها دانشمند دیگری چون ایشان که شمع محافل علمی عصر عباسی بودند راه را برای نفوذ ادب فارسی در جوامع عربی هموار ساختند. اما تاریخ ادبیات عرب گواهی می‌دهد که نفوذ فارسی بر زبان عربی قرن‌ها پیش از روی کار آمدن عباسیان آغاز شده است.

زبان فارسی بالای عربی نفوذ قابل ملاحظه‌ای داشته است که ابعاد این نفوذ تا هنوز به صورت کامل مطالعه نشده است. اگر خواسته باشیم در رابطه به شناخت و تشخیص واژه‌های معرب فارسی کاری انجام دهیم به مشکلاتی بر خواهیم خورد. مشکل نخست در این است که برخی از واژه‌های فارسی قبل از آنکه وارد زبان عربی شوند به زبان‌های دیگر منطقه چون آرامی و سریانی راه یافته و سپس از آن طریق به منظومه‌ی لغوی عرب نفوذ نموده‌اند. مشکل دیگر در اینست که چون فارسی باستان و میانه با فارسی امروز تفاوت دارد، این امر تشخیص و ریشه‌یابی واژه‌هایی را که در آن دوره‌ها وارد عربی شده‌اند بسیار دشوار می‌سازد.

دشواری سوم در اینست که وقتی عرب‌ها واژه‌ای را می‌گیرند و آن را در قالب اوزان زبان خویش می‌ریزند شکل اصلی آن واژه کاملاً دگرگون می‌شود. دانشمندان زبان چون اصمعی و جاحظ و ابن قتیبه و امثال ایشان گاهی واژه‌هایی را فارسی می‌دانند که امروز برای ما کاملاً ناآشنا و بیگانه می‌نمایند.

می‌گویند زبان عربی دست کم پنج‌هزار واژه یا به‌صورت اصلی و یا هم به‌شکل معرب از فارسی وام گرفته است. در این جا باید اضافه نمود که این واژه‌ها را می‌توان در حدود هفتاد قالب و وزن و صیغهی مختلف زبان عربی ریخت و از آن چندین هزار واژهی دیگر به دست آورد. برای توضیح بیشتر این ادعا می‌توان واژهی «گناه» را به‌عنوان مثال ذکر نمود. همان‌طوری که دانشمندان علم‌اللغه و لسانیات گفته‌اند، گناه اصطلاحی فارسی بوده که وارد عربی شده تا اندازه‌ای که حتی قرآن کریم آن‌را به‌کار برده است. این واژه، امروز اساس کلمات «جناح»، «جنحه»، «جنایت»، «جانی»، «مجنی»، «جنایی» و امثال آن قرار گرفته است که کمتر کسی متوجه ریشه‌ی فارسی آن می‌شود. ما در زبان عربی ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید «بضاعتنا ردت الینا» به این مفهوم که: «کالای ما دوباره برای ما برگشت»، این ضرب‌المثل می‌تواند در مورد واژه‌هایی که اصلاً فارسی بوده‌اند و سپس در موازین زبان عربی ریخته شده و ما دوباره آن‌ها را از عرب‌ها گرفته‌ایم صدق می‌کند. امروز واژهی «استثناف» را همگان عربی خالص تصور می‌کنند بی‌خبر از این که برخی پژوهشگران حتی این اصطلاح را در اصل مربوط به واژهی فارسی «نو» می‌دانند که سپس در قالب صرفی «استفعال» ریخته شده

است. امروز برخی از هموطنان ما سعی می‌ورزند تا به جای واژه‌ی «فن» اصطلاح «هنر» را به کار برند غافل از این که گروهی «فن» را صورت معرب «پند» فارسی دانسته‌اند که سپس به صورت «فنان» و «تفنن» و «فنون» به کار برده شده است. آنچه تا این جا گفته آمدیم شاید برای بیشتر خواننده‌گان روشن باشد و از این جا به بعد نویسنده کوشش خواهد نمود تا اشاره‌ای ولو مختصر به حضور زبان فارسی در جامعه‌ی پیامبر اسلام نماید.

تأثیر زبان فارسی بر ادبیات جاهلی عرب

زبان‌های عربی و فارسی از قرن‌ها بدین سو در کنار هم زیسته و با هم داد و ستد داشته‌اند. دوران پیش از اسلام را عصر جاهلی گویند و از جمع سخنوران عصر جاهلی سرایندگان معلقات سبعة و یا «قصیده‌های هفتگانه» سرآمد همه سخنوران تاریخ ادبیات عربی شناخته شده‌اند. عده‌ای از این سخنوران در مرزهای امپراتوری ایران می‌زیستند و تأثیر زبان فارسی بر ادبیات شان به وضوح دیده می‌شد. اشعی یکی از این شاعران است که واژه‌های زبان فارسی را با دست باز به کار می‌برد. لیبید بن ربیعہ سخنور دیگر معلقات است که خشتواژه‌های فارسی را در اعمار کاخ بلند هنر خویش به کار برده است. او در یکی از اشعار خویش می‌گوید:

وتضیء فی وجه الظلام منیرة
کجمانة البحرى سل نظامها

لیبد بن ربیعہ در این معلقہ‌ی خویش کہ یکی از ہفت شہ کار تاریخ ادبیات عربی بہ حساب می‌آید وصف یک گاو وحشی زیبایی را در غایت جمال و لطافت بہ تصویر می‌کشد کہ بچہ‌اش را شکار کردہ‌اند و او در فراق فرزندش از ترس آدمیان، متحیر و سرگردان، روزها و شب‌ها بہ دنبال گوسالہ‌اش در بیابان‌ها می‌گردد، و ترس و وحشت تمام وجودش را فرا گرفته است. در این بیت می‌گوید کہ آن گاو سپید رنگ، در اول شب همانند لؤلؤ دریایی کہ در یک رشتہ کشیدہ و بند کردہ شدہ و اینک آن رشتہ گسیختہ و دانہ‌های لؤلؤ متفرق و متشتت بہ روی زمین ریختہ‌اند و در نقاط مختلف دشت درخشان است، از این طرف بہ آن طرف می‌رود، و در ہر نقطہ نور می‌دہد و درخشش دارد. دانشمندان زبان عربی معتقد اند کہ واژہ‌ی «جمانہ» کہ در این بیت لیبد بہ کار رفته در اصل فارسی بودہ و سپس معرب شدہ است. جمانہ در اصل فارسی خویش و همچنان در زبان عربی «مروارید» معنی می‌دہد و یکی از نام‌های پسندیدہ‌ی دختران در میان عرب‌ها بہ حساب می‌آید.

برای فہم بہتر موقعیت فارسی در زمان و زمینہ‌ای کہ پیامبر اسلام زندگی می‌نمود سخنی مناسب‌تر از شعر اعشی بن قیس را نمی‌توان سراغ داشت زیرا این سخنور بزرگ عرب کہ یکی از سرایندگان معلقات ہفتگانہ عصر جاہلی بہ حساب می‌آمد سہ سال قبل از رحلت پیامبر اسلام بدون آنکہ ایمان آورد پدرود حیات گفتہ بود.

اشعی می‌گوید:

لنا «جلسان» عندها و «بنفسج»

و «سیسنبر» و «المرزجوش» منمنما

و «آس» و «خیری» و «مرو» و «سوسن»

اذا كان «هنزمن» و رحمت مخشما

و «شاهسفرم» و «الیاسمین» و «نرجس»

یصبحنا فی کل دجن تغیما

در این جا ما می بینیم که شاعر بزرگ عصر پیامبر اسلام تنها در سه بیت معلقه‌ی خویش دوازده واژه‌ی فارسی را به کار برده است که «جلسان»، «بنفسج»، «سیسنبر»، «المرزجوش»، «آس»، «خیری»، «مرو»، «سوسن»، «هنزمن»، «شاهسفرم»، «الیاسمین»، «نرجس» می باشند.

دانشمندان زبان فارسی چون مرحوم دهخدا گفته‌اند که جلسان در اصل گلشن و بنفسج هم بنفسه فارسی بوده‌اند. اما سیسنبر بنابر فرهنگ معین و برهان و آندراج در زبان فارسی گیاهی خوشبو را گویند که سخنوران پیشین ما بسیار از آن یاد کرده‌اند.^۱

نظامی گفته است:

۱- نگا: بعد از آن چیزی که کاری بر دهد / لاله و نسرين و سیسنبر دهد. مولانا، مثنوی، دفتر ۲، بخش ۲۶، بند ۳۴. ای دریغا آن پری رو از نهیب چشم بد / سوسن آزاده را در زیر سیسنبر کند. سنائی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۱۲۳، بند ۴. جانا ز غم عشق تو من زارم من زار / از توده‌ی سیسنبر در بارم در بار. منبع سابق، غزل ۱۵۷، بند ۱. همچو سیسنبر بیژمردم ز غم / یک ره از ابر وفا بر من بار. منبع سابق، غزل ۱۶۱، بند ۸ سوسن و عنبر کجا آید به دست ار روضه‌ای / کاندرو تخم سپست و سیر و سیسنبر برند. منبع سابق، قصیده ۵۲، بند ۹. زان که سیسنبر چو ناماست و نرگس شوخ چشم / هر دو بدخو را همی در زر و در زیور کشد. منبع سابق، ترکیب بند ۲، بند ۳. چون چغرگشت بناگوش چو سیسنبر تو / چند نازی پس این پیرزن زشت چغاز؟ ناصر خسرو، دیوان اشعار، قصاید، قصیده ۱۱۵، بند ۶ خوی با نسرين و سیسنبر گرفتم کاین دو یار / می کنند از روی و از مویت حکایت مر مرا. ملک الشعرا‌ی بهار، گزیده‌ی اشعار، قصاید، قصیده ۳، بند ۵. تو چون نرگس همه چشمی نه بینا / چو سیسنبر همه گوشی نه شنوا. عطار، اسرار نامه، بخش دهم، الحکایه و التمثیل، بند ۸ چمن از سرو و سیسنبر همال خلخ و کشمر / دمن از لاله و عبهر طراز و تبت و یغما. قانی، قصاید، قصیده ۲، بند ۱۷ و...

بوی سیسنبَر از حرارت خویش
عقرب چرخ را گداخته نیش^۱

سنائی گفته است:

افسر زرین همی بر تارک نرگس نهد
گوشوار زمردین در گوش سیسنبَر کشد^۲

اما واژه‌ی مرزجوش در اصل فارسی خویش «مرزنگوش» بوده است.
سخنوران ما این واژه را نیز در شعر خویش به کار برده‌اند.^۳
نظامی گفته است:

ز مرزنگوش خط نو دمیده

بسی دل را چو طره سر بریده^۴

و ناصر خسرو گفته است:

بر سرم یک دسته مرزنگوش بود

۱- نظامی، خمسه، هفت پیکر، بخش: ۳۳، بند: ۲۵

۲- سنائی، دیوان اشعار، ترکیبات، ترکیب بند ۲، بند: ۴

۳- نگا: می‌زند نعره‌های پنهانی / ذره ذره چو مرغ مرزنگوش. مولانا، دیوان کبیر، غزلیات، غزل ۱۲۹۱، بند ۷. جعد بر جعد بسته مرزنگوش / دیلم آسا فکنده بر سر دوش. نظامی، خمسه، هفت پیکر، بخش ۳۳، بند ۲۱. دامن از خواب کشان در نرگس / دام دل‌ها زده از مرزنگوش. انوری، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۱۷۵، بند ۴. زلف مرزنگوش را دور قبول / با سری شد با سر گیسوی تو. انوری، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۲۵۳، بند ۷. شود چو روی فلک پرستاره روی زمین / ز سوسن و سمن و یاسمین و مرزنگوش. اوحدی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۴۳۹، بند ۳. گهی همراز مرزنگوش می‌شد / گهی با لاله هم‌آغوش می‌شد. عبید زاکانی، عشاق‌نامه، بخش ۲۰، بند ۱۰. ای کریمی که از سخاوت تو / روید از سنگ خاره مرزنگوش. انوری، دیوان اشعار، مقطعات، شماره ۲۹۸، بند ۱ و ...

۴- نظامی، خمسه، خسرو شیرین، بخش ۲۸، بند ۲۴

کرد مرزنگوش من سحرش سمن^۱

واژه‌ی «آس» در زبان فارسی به بوته‌ای معطر و همیشه‌سبز که دارای برگ و گل سفید است، اطلاق می‌گردد.

خیری هم گلی است خوشبوی که منوچهری از آن چنین یاد کرده است:

گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری

ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری^۲

فردوسی هم گفته است:

دل شاد وی شد نژند و حزین

چو خیری شدش لاله و یاسمین

واژه‌ی «مرو» هم به نوعی از ریاحین اطلاق می‌شود که گل آن کبود باشد و به قول جهانگیری در زبان عربی آن را «ریحان‌الشیوخ» گویند.

واژه‌ی «سوسن» هم در اصل فارسی بوده که در زبان روزمره‌ی ما کاربردی بسیار گسترده دارد. فرخی گفته است:

راست گفתי برآمد اندر باغ

سوسنی از میان سیسنب^۳

اما «هنزمن» در اصل خویش همان «انجمن» فارسی بوده که در عربی گاهی به شکل «هنجمن» هم نوشته شده است.

آنچه را اعشی «شاهسفرم» گفته در اصل فارسی خویش «شاه‌اسپرم» بوده و گیاهی خوشبو است که امروز ما آن را به نام «نازبو» می‌شناسیم.

^۱ - ناصر خسرو، دیوان اشعار، قصاید، قصیده ۱۸۳، بند ۲۷

^۲ - منوچهری، دیوان اشعار، قصاید و مقطعات، شماره ۶۴، بند ۳

^۳ - فرخی، گزیده‌ی اشعار، قصاید، قصیده ۲۰، بند ۲

زبان فارسی و قرآن

عبدالله بن عباس پسر عم پیامبر اسلام که او را ترجمان القرآن لقب داده‌اند، جلال‌الدین سیوطی -یکی از دو نویسنده‌ی تفسیر جلالین- ابن عطیه و برخی دیگر از مفسران معتقد اند که قرآن کریم حاوی واژه‌هایی فارسی نیز می‌باشد. برخی پژوهشگران تعداد واژگان فارسی قرآن کریم را تا یک صد واژه برآورد کرده‌اند که در این جا می‌توان به چند نمونه از آن اکتفا نمود: سجیل «سنگ و گل»، ابریق «آبریز»، تنور، مرجان، مسک «مشک»، جهنم، دینار «دین آور»، سُرَادِق «سراپرده»، ورده «پرگه»، کَأْس «کاسه»، جُنَاح «گناه»، کنز «گنج»، جزیه «گزیت»، سراب و امثال آن.

بحث این مسئله که واژه‌های مشترک زبان‌ها نخست در کدام زبانی کاربرد داشته و سپس به کدام زبان منتقل شده است بحثی جنجالی و پایان ناپذیر است و برای فهم بیشتر این موضوع و یا حل این نزاع بهتر است به کلمات ترکیبی‌ای پرداخته شود که از دو واژه‌ای ساخته شده‌اند که هر دوی آن مربوط به یک زبان می‌باشند. سجیل یکی از این واژه‌ها است که یار دانشمند پیامبر اسلام عبدالله بن عباس و همچنان نویسنده‌ی فرهنگ «تاج العروس» و دیگران آن را صیغه‌ی ترکیب شده از سنگ و گل فارسی می‌دانند. سراب واژه‌ی دیگری است که از «سر» و «آب» که هر دو فارسی اند تشکیل شده است. حافظ شیرازی لفظ «سراب» را به

هر دو صورت آن چه زیبا به کار برده است:
دور است سر آب در این بادیه هشدار
تا غول بیابان نه فریبد به سرابت^۱

ابن ابی شیبه در کتاب مصنف خویش فصلی بنام «فضائل قرآن» دارد و در آن فصل عنوانی دارد بنام «آنچه به فارسی تفسیر شده است» که در آن می‌نویسد:

«عن ابن عباس: يَوْمَ أَحَدَهُمْ لَوْ يَعْمُرُ أَلْفَ سَنَةٍ، قَالَ هُوَ كَقَوْلِ الْعَاجِمِ
هزار سال»

یعنی ابن عباس در تفسیر این آیت می‌گوید آن‌ها آرزو می‌کنند که هزار سال عمر کنند و سپس اشاره می‌کند که این سخن به سخن عجم‌ها می‌ماند که می‌گویند: هزارسال. و ابن عباس عبارت «هزارسال» را به فارسی می‌گوید.

استاد صلاح الدین سلجوقی مقاله‌ای دارد زیر عنوان «الامة العربية في نظر الافغانيين» که در مجله‌ی «الهلل» قاهره چاپ شده است. سلجوقی در آن مقاله می‌نویسد که هدف قرآن کریم از «یغوث» و «یعوق» همان دو تندیس بزرگ بامیان است و یاقوت الحموی در «معجم البلدان» خویش یکی را «سرخ‌بد» و دیگری را «خنخ‌بد» نامیده است. او همچنان می‌نویسد که نام‌های قرآنی «هاروت» و «ماروت» از دو واژه‌ی اوستایی اشتقاق یافته‌اند که اولی از «هاروتات» مشتق شده و دومی از «امراتات». هاروتات و امرتات در حقیقت دو رب‌النوع بلخیان قدیم به حساب می‌آمدند و امروز ضمن ماه‌های دوازده گانه‌ی فارسی کاربرد داشته

^۱ - حافظ، غزلیات، غزل ۱۵، بند ۷

و به شکل «خرداد» و «مرداد» تلفظ می‌شوند. همچنان گفته می‌شود که اسم «العزی» یکی از بت‌های بزرگ عربستان آن روز از «آهورامزدا» که پدر ارباب‌الانواع باشندگان بلخ باستان بود، اشتقاق یافته است.

هنگام نگارش این مقاله کتابی به دستم رسید که به انگلیسی نوشته شده و «واژه‌های بیگانه در قرآن» نام دارد. این کتاب نوشته‌ی یکی از پژوهشگران عرصه‌ی زبان‌های سامی در مدرسه‌ی مطالعات شرقی قاهره می‌باشد که بیشتر از نود واژه‌ی قرآنی را فارسی گفته است. نویسنده‌ی کتاب در صفحه‌ی ۲۱۵ اثر خویش به نقل از کندی، فقه‌اللغه ثعالبی، سیوطی و جوالیقی، ابریق را از آب و ریختن یعنی (آبریز) و «عفریت» را از «آفریدن» مشتق دانسته است. چنانچه در صفحه‌ی ۵۳ این کتاب واژه‌ی قرآنی «اریکه» را مشتق از «اورنگ» فارسی می‌داند.

نویسنده‌ی کتاب مذکور حتی دین را واژه‌ای غیر عربی دانسته و از ثعالبی نقل می‌کند که دین را واژه‌ای غیر عربی خوانده و در صفحه‌ی ۱۳۲ کتاب خویش آن را واژه‌ای پهلوی می‌داند که از فارسی به عربی و آرامی انتقال یافته است. مولف در صفحه‌ی ۱۴۳ این کتاب «رزق» عربی را مشتق از «روزی» فارسی می‌داند.

در آیت ۴ سوره‌ی هود لفظ «تنور» آمده است. با آنکه ابن عباس آن را لفظی مشترک در میان زبان‌های گوناگون می‌داند ولی جوالیقی آن را واژه‌ای فارسی می‌شمارد.

لفظ «مقالید» واژه‌ی دیگری است که در آیت ۱۲ سوره‌ی شوری آمده است:

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ». مقالید واحدش می‌شود «اقلید» و یا «مقلید» که جوایقی آن را برگرفته از «کلید» فارسی می‌داند و «لسان‌العرب» و «برهان قاطع» هم آن را مرکب از کلید می‌دانند.

وقتی پیامبر اسلام فارسی حرف می‌زند:

امام بخاری یکی از ابواب کتاب معروف خویش را به کسانی تخصیص داده است که به فارسی و یا زبانی دیگر حرف زده‌اند. کسانی که علاقه دارند می‌توانند به باب «من تكلم بالفارسیة والرطانة» مراجعه فرمایند. امام بخاری حدیثی را از جابر روایت می‌کند که گفته است:

«قلت يا رسول الله ذبحنا بهيمة لنا وطحنت صاعا من شعير فتعال أنت ونفر فصاح النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا أهل الخندق! إن جابرا قد صنع سؤرا فحى هلا بكم!». یعنی: «من گفتم: ای پیامبر خدا! ما حیوانی را برای خویش ذبح کرده‌ایم و مقداری جو هم آورد نموده‌ام، شما و تنی چند تشریف بیاورید، پیامبر که درود خدا بر او باد به صدای بلند گفت: ای گروه خندق! جابر غذایی تهیه نموده است و شما را به خوردن آن فرا می‌خواند.»

نکته‌ی قابل توجه در این حدیث واژه‌ی «سور» بر وزن «نور» است که امام بخاری و شارح کتاب او «ابن حجر عسقلانی» می‌گویند که

^۱ - صحیح بخاری، حدیث ۳۰۷۰

«سور» در اصل واژه‌ای فارسی بوده و به معنی «غذایی که برای مهمانی تهیه می‌شود» اطلاق می‌گردید. امام طبری نیز گفته است که «سور» کلمه‌ای فارسی بوده است. واژه‌ی دیگری که در این حدیث به کار رفته است «خندق» می‌باشد که در اصل از «کنده» فارسی ساخته شده است. حدیث دیگری که در این باب ذکر شده، از زبان ابوهریره روایت شده است که می‌گوید:

«أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَخَذَ تَمْرَةً مِنْ تَمْرِ الصَّدَقَةِ فَجَعَلَهَا فِي فِيهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْفَارْسِيَّةِ كِخْ، كِخْ! أَمَا تَعْرِفُ أَنَا لَا نَأْكُلُ الصَّدَقَةَ»^۱

یعنی: «حسن فرزند علی - در ایام کودکی - خرمایی از جمع خرما های صدقه را برداشت و آن را به دهان خود برد، پیامبر (با دیدن آن) به زبان فارسی برایش گفت: کخ، کخ.»

من نمی‌دانم که در کشور های همسایه‌ی ما این اصطلاح تا هنوز کاربرد دارد و یا خیر ولی در جامعه‌ی ما تا همین امروز وقتی کودکان چیزی آلوده را بر دهان می‌برند والدین شان برایشان نهیب می‌زنند: «کخ، کخ» یعنی آن را از دهانت بیرون کن.

کتاب‌های «برهان» و «آندراج» در معنی این واژه می‌گویند، کلمه‌ای است که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند. فرهنگ اسدی می‌گوید «کخ» صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند و برهان می‌گوید «کخ» هر صورت مهیب و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند. کتاب‌های «صحاح الفرس» و «غیاث اللغات» و «فرهنگ

^۱ - صحیح بخاری، حدیث ۳۰۷۲

جهانگیری» و «ناظم الاطباء» نیز معانی شبیه به همین مفهوم را ذکر نموده‌اند. کتاب‌های «منتهی الارب» و «اقراب‌الموارد» در معنای «کخ، کخ» گویند: کلمه‌ای است که بدان کودک را زجر کنند تا از چیزی که اراده‌ی تناول آن دارد باز ایستد.

ابن‌ماجه در سنن خویش که یکی از کتاب‌های ششگانه‌ی اهل سنت در حدیث پیامبر اسلام است حدیثی را از قول مجاهد نقل می‌کند که ابوهریره گفت:

«رآنی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و أنا نائم أشکو من وجع بطنی فقال لی: "یا أبا هریره أشکمت درد؟ قلت: نعم، یا رسول الله قال: "قم فصل فإن فی الصلاة شفاء»

یعنی: «پیامبر مرا دید که خوابیده‌ام و از درد شکم شکایت دارم، پیامبر برایم -به زبان فارسی- گفت: آیا شکم درد هستی؟ گفتم: بلی، گفت: برخیز و نماز بخوان زیرا در نماز شفا است.»

در این حدیث می‌بینیم که پیامبر اسلام نه تنها لفظی بلکه حتی عبارت «شکمت درد» را به فارسی گفته است.

جوالبقی نیز در کتاب «المعرب» خویش حدیثی را در باره‌ی عیسی علیه السلام نقل کرده که متن آن چنین است:

«انه لم یخلف الا قفشین» یعنی: «از او به جز یک جفت کفش چیز دیگری نمانده بود.» قابل توجه است که کفش فارسی در این جا به شکل «قفش» آمده است.

قلقشندی در صفحه‌ی ۱۶۶ کتاب «صبح‌الاعشی» خویش حدیثی را نقل کرده است که می‌گوید:

«سئل ابن عباس هل تكلم رسول الله بالفارسيه؟ قال: نعم. دخل عليه سلمان فقال درسته و ساديه. قال محمد بن اميا اظنه مرحبا و اهلا.» یعنی: «از ابن عباس پرسیده شد که آیا پیامبر خدا به فارسی حرف زده بود؟ گفت: بلی. سلمان نزدش آمد و او گفت: (به تندرستی و شادی) که فکر می‌کنم معنایش مرحبا و اهلا عربی است.»

بخاری بابی دارد بنام «باب الباذق» و در آن حدیثی را آورده است که ابن عباس را از «باذق» پرسیدند. باذق در اصل خویش «باده» است که قاموس‌های زبان آن را شراب سرخ رنگ معنی کرده‌اند. نسائی در کتاب نوشیدنی‌های خود آورده است که «لا بأس بنبذ البختج»، یعنی «آب انگور پخته پروایی ندارد» و در برهان قاطع و دیگر کتاب‌ها «بختج» را شکل عربی «پخته» می‌دانند. در کتاب ابن ابی شیبه و دارقطنی هم از «بختج» یاد شده است.

در مسند احمد حدیثی آمده و در آن از «بذج» یاد شده است. جوالیقی آن لفظ را فارسی دانسته است. تصور بر این است که اصل این کلمه «بز» و «بزک» بوده است، خصوصاً وقتی می‌بینیم که جمع آن را بذجان گفته‌اند و بذجان می‌تواند در اصل خویش «بزان» باشد.

در حدیث آمده است که «لا أحبس البرد» که شاید معنی‌اش این باشد که من پیام رسان را حبس نمی‌کنم. زمخشری در الفائق می‌نویسد که «برد» پیام آور است و امروز در زبان عربی خدمات پستی را «برید» گویند و برید به قول زمخشری از «بریده دُم» گرفته شده که دُم قاطرها را می‌بریدند و سپس پیام‌آوری که بر آن سوار می‌شد آن را «برید» می‌نامیدند.

مسلم در کتاب جهاد خود می آورد که در روز فتح مکه ابو عبیده در رأس «بیاذقه» قرار داشت که عبارت مسلم این طور است: «و جعل ابا عبیده علی البیاذقه» و به گفته‌ی برهان قاطع «بیاذقه» از «پیاده» گرفته شده است.

در سنن ابی داود حدیثی است که می گوید: «ان فی عجوۃ العالیه تریاقا» که گفته شده است «تریاق» همین «تریاک» فارسی خود ما است. در حدیث دیگری آمده است: عائشه «دعا بشئ من الجلاب» یعنی: عائشه گلاب خواست و لفظ «گلاب» به قول ازهری از گل و آب فارسی اشتقاق یافته است. در حدیثی که وصف بهشت را بیان می نماید آمده است:

«وسطها جنابذ من ذهب.» یعنی: در وسط آن گنبدهایی از طلا قرار دارند. زبیدی واژه‌ی «جنابذ» را برگرفته از «گنبد» خوانده است. در صحیح مسلم آمده است: «خوان علیه لحم.» یعنی: در دسترخوانی که گوشت را بر آن گذاشته بودند. در این جا می بینیم که «خوان» فارسی به کار برده شده است.

در مسند احمد آمده است: «النجاشی اهدی الی النبی صلی الله علیه وسلم خفین أسودین ساذجین.» یعنی: نجاشی دو موزه‌ی سیاه و ساده را به پیامبر هدیه فرستاد. برهان قاطع و دیگران «ساذجین» را برگرفته از «ساده» فارسی خوانده اند.

در حدیثی از ابی هریره روایت شده است که گفته است: «انی رجل مصراد.» یعنی: من مردی ناتوان در مقابل سردی هستم. جوالیقی لفظ «مصراد» را مشتق از «سرد» فارسی می داند. منتهی الارج، ناظم الاطباء و

آندراج آن را به کسی که در مقابل سردی توان نداشته است ترجمه نموده‌اند.

در حدیثی آمده که «یغدو الشیطان بقیروانه الی السوق». یعنی: شیطان با کاروان خویش به بازار می‌آید. برهان قاطع «قیروان» را کاروان گفته است.

ابو داود حدیثی را روایت نموده است که می‌گوید: «أن عمر رضی‌الله‌عنه رأی لاعبا بالکرج فقال لولا أنى رأیت هذا یلعب به علی عهد النبى صلی‌الله‌علیه‌وسلم لنفیته من المدينه». یعنی: «عمر مردی را دید که با توپ بازی می‌کرد، فرمود: اگر من نمی‌دیدم که مردم در زمان پیامبر توپ بازی می‌کردند من این مرد را از مدینه اخراج می‌نمودم.» صاحب‌اللسان می‌گوید لفظ «کرج» که در این جا نقل شده است از کره فارسی گرفته شده است.

در حدیث دیگری آمده است: «ان امرأة هزعت خفها أو موزجها فسقت به کلبا...». یعنی: «زنی موزه‌اش را کشید تا سگی را آب دهد...» در این جا می‌بینیم که «موزه» فارسی به شکل «موزج» نقل شده است.

در حدیث دیگری آمده است: «أن عيسى عليه السلام يقتل الدجال بالنيزك». یعنی: عیسی ۷ دجال را با نیزه می‌کشد. می‌بینیم که در این حدیث از تصغیر «نیزه» یعنی «نیزک» یاد شده است.

یاران پیامبر فارسی حرف می‌زنند:

امام بخاری کتابی دارد به نام «الأدب المفرد» و در آن بابی دارد زیر عنوان «کیف یستأذن علی الفرس» که در آن آمده است: «...عن أبي عبد

الملك مولى أم مسكين بنت عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب قال أرسلتني مولائي إلى أبي هريرة فجاء معي فلما قام بالباب قال أندراييم قالت أندرون...». یعنی: «ابوعبدالملك برده‌ی ام مسکین گفت که ام مسکین مرا نزد ابوهریره فرستاد تا او را نزد وی بیاورم، ابوهریره با من آمد و زمانی که به دروازه رسیدیم، گفت: **اندر آیییم**، ام مسکین گفت: **اندرون...**» امام قرطبی نیز در تفسیر معتبر «الجامع لاحکام القرآن» خویش از این حدیث یاد کرده و در ضمن می گوید که مردی از مردم اصفهان در مدینه‌ی پیامبر زندگی می کرد و هنگام ورود کسی به خانه اش، می گفت: «اندرون» و از همین لحاظ مردم مدینه او را بنام «دراوردی» می شناختند و قرطبی سپس «اندرون» را ترجمه کرده می گوید که این واژه فارسی است و «داخل» معنی می دهد. در این حدیث دیده می شود که هم ابوهریره و هم ام مسکین هر دو به زبان فارسی حرف زده و از واژه های «اندر آیییم» و «اندرون» سود جسته اند که حتی امروز برای هیچ عربی زبانی قابل فهم نیست.

دانشمندان می گویند که سلمان فارسی در زبان خویش لکنتی داشت که از زبان مادری او تاثیر پذیرفته بود. ابن منظور زمانی که واژه‌ی «رضخ» را در قاموس لسان العرب خویش معنی می کند می نویسد: «کان سلمان یرتضح لکنه فارسیه»

یعنی: «سلمان دارای لکنتی فارسی بود.»

ناصر خسرو در باره‌ی سلمان گفته است:

قصه‌ی سلمان شنیدستی و قول مصطفی

کو ز اهل البیت چون شد با زبان پهلوی^۱

در حدیثی که امام احمد و نسائی از انس بن مالک و طیالسی از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند چنین آمده است:

«رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الخربز و الرطب.»
یعنی: «من پیامبر خدا را دیدم که خربوزه و خرما را یک‌جا می‌خوردند.»
در این حدیث لفظ «خربز» آمده است که هدف راوی همین خربوزه‌ی فارسی می‌باشد و در ادبیات معاصر عربی، ما چیزی را بنام خربز نمی‌یابیم.

ابن ابی شیبیه از منذر ثوری روایت می‌کند که: «سأل رجل ابن الحنفية عن الجبن فقال: يا جارية: اذهبي بهذا الدرهم فاشترى به ينيراً، فاشترت به ينيراً ثم جاءت به.»

یعنی: مردی از فرزند حنفیه پنیر خواست، او کنیز خویش را امر نموده گفت این درهم را بگیر و برو پنیری بخر، او پنیری خرید و آن را با خود آورد. در این حدیث دیده می‌شود که از چیزی به نام «ینیر» تذکر رفته است که هدف همان پنیر فارسی است، ورنه پنیر را در زبان عربی «جبن» گویند. در عربی معمول است که هرگاه خواسته باشند حرف «پ» فارسی را به حرفی عربی تبدیل کنند در جای آن حرف «ب» را می‌گذارند نه حرف «ی» را و من نمی‌دانم که راستی هم در آن زمان عرب‌ها «پنیر» را به شکل «ینیر» تلفظ می‌کردند و یا آنکه هنگام نگاشتن

^۱ - ناصر خسرو، دیوان اشعار، قصاید، قصیده ۲۵۲، بند ۳۰

این کلمه نقطه‌ای اضافی و آن هم به صورت اشتباه در کنار نقطه‌ی حرف
باء چکیده است.

این‌ابی شبیه کوفی در صفحه‌ی ۱۶۰ جلد هفتم کتاب مصنف خویش
و همچنان امام جلال الدین سیوطی در کتاب «الدر المنثور» خویش
روایت عجیبی را نقل کرده‌اند که چنین است:

«حدثنا معتمر بن سليمان عن جعفر عن القاسم عن أبي أمامة قال: إن
الملائكة الذين يحملون العرش يتكلمون بالفارسية الدرية.» یعنی: «از
ابی امامه روایت است که کسانی که عرش را حمل می‌کنند به زبان
فارسی دری حرف می‌زنند.» من در این‌جا در صدد اثبات این امر نیستم
که فرشتگان به کدام زبانی حرف می‌زنند و یا آنکه این روایت از لحاظ
سند و متن در میزان جرح و تعدیل و در ترازوی علم‌الرجال چه وزنی
دارد بلکه آنچه می‌خواهم بگویم اینست که زبان فارسی در میان
محدثان و مفسران و راویان حدیث ارزش بلندی داشت که حتی
گروهی معتقد بوده‌اند که فرشتگان آسمان هم به فارسی حرف می‌زنند!
آیا حافظ هم زمانی که این بیت را سروده بود همین مفهوم را در نظر
داشت:

صبحدم از عرش می‌آید خروشی عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

نتیجه

زبان‌های افغانستان و شبه‌قاره و آسیای مرکزی و خاور میانه با آنکه گاهی به چندین خانواده‌ی بزرگ زبانی مربوط می‌شوند ولی در مسیر طولانی زندگی خویش با همدیگر داد و ستد فراوانی داشته و از همدیگر رنگ گرفته‌اند.

تاریخ شهادت می‌دهد که زبان‌های عربی و فارسی از قرن‌ها بدینسو با هم در تعامل بوده و در غنای همدیگر نقش مهمی بازی نموده‌اند. در این نبشته نشان داده شده است که پیامبر اسلام و قرآن کریم و همچنان تربیت یافتگان نخستین مکتب اسلام با فارسی آشنایی داشته و از عبارات و اصطلاحات آهنگین آن در محاوره‌ی روزمره‌ی خویش سود جسته‌اند. آن‌ها نه تنها که صدها و هزاران اصطلاح فارسی را استفاده می‌کردند که حتی برخی عبارات این زبان را به صورت کامل به کار می‌بردند. ابن تیمیه با آن که در همچو موارد بسیار سخت گیر است ولی می‌گوید که یاران پیامبر گاهی الفاظ فارسی را یکی پس از دیگری در سخن خویش به کار می‌بردند.

روایاتی را که من در این جا نقل نموده‌ام همه در یک سطح قرار نداشته برخی قوی و برخی دیگر ضعیف‌اند؛ ولی به یاد داشته باشیم که ما در صدد اثبات اصلی از اصول اعتقاد و یا رکنی از ارکان عبادت نیستیم، بلکه از اوضاع فرهنگی جامعه‌ی نخستین مسلمان‌ها حرف می‌زنیم.

آنچه در این مختصر آورده شد، دنباله‌ی مفصلی دارد که اگر کسی خواسته باشد می‌تواند آن را حتی موضوع یک رساله‌ی دکتورا قرار

دهد. به امید روزی که شاهد تحقیقات بیشتر و پژوهش‌های سودمندتری در زمینه‌ی روابط متقابل زبان‌های کشور، منطقه، حوزه‌ی تمدنی و جهان خویش باشیم.

سرچشمه‌ها:

- ۱) قرآن کریم
- ۲) الاتقان فی علوم القرآن، جلال‌الدین عبد‌الرحمن‌السیوطی
- ۳) الأدب المفرد، ابو‌عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری
- ۴) تفسیر الجلالین، جلال‌الدین محمد بن أحمد‌المحلی و جلال‌الدین عبد‌الرحمن بن أبی بکر‌السیوطی
- ۵) الجامع لاحکام القرآن، أبو عبدالله محمد بن أحمد بن أبی بکر بن فرح‌الأنصاری الخزرچی القرطبی
- ۶) الدر المنثور، عبد‌الرحمن بن‌الکمال جلال‌الدین‌السیوطی
- ۷) دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی
- ۸) سنن ابن ماجه، أبو عبدالله محمد بن یزید قزوینی
- ۹) شرح‌المعلقات‌السبع، حسین بن احمد‌الزوزنی
- ۱۰) صحیح‌البخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری
- ۱۱) المصنف فی‌الأحادیث‌والآثار، أبو بکر عبدالله بن محمد بن أبی شیبۀ‌الکوفی
- ۱۲) المعرب من‌الکلام‌الاعجمی، جوالیقی

نقش خراسانیان در جامعه‌ی پیامبر اسلام

ادبگاه‌یست زیر آسمان از عرش نازک‌تر

نفس گم کرده می‌آید جنید و بایزید اینجا

از همان شب و روزی که آفتاب اسلام از کوه نور سر کشید تا زمانی که شعاع ملکوتی آن افق قاره‌های مسکون سیاره ما را فرا گرفت، افراد، گروه‌ها، طبقات، نژادها، قبایل و ملت‌های گوناگونی در تأسیس و تحکیم پایه‌های فرهنگ و تمدن آن نقش ایفا نمودند و در این میان خراسان بزرگ و خراسانیان فرزانه نقشی پر رنگ داشته‌اند که شهکارهای جاودانه‌ی آنها شاهد این ادعا است.

اسلام به عنوان دینی الهی، آیینی است که مخاطب آن تمامی فرزندان آدم و حوا بوده‌اند ولی این پیام جهانی با سرشت کسانی که ادیان را نیز تفسیری فاشیستی می‌نمایند جور نمی‌آید. گروهی از فاشیست‌های عرب اسلام را به خود نسبت می‌دهند طوری که «میشل عفلق» بزرگ‌ترین تیوریسن حزب «بعث» با آنکه خود مسیحی بود ولی اسلام را دینی عربی می‌پنداشت و پیامبر اسلام را قهرمان قوم خودش می‌نامید و به او می‌بالید. در مقابل فاشیست‌های قبیله‌زده عربی، ما با فاشیست‌های حوزه‌ی خود ما مواجه هستیم که ایشان نیز همین کار را کرده و در این راستا «حزب رستاخیز» آخرین شاه ایران نقش مهمی در این زمینه داشته است. دو گرایش فاشیستی در دو سوی مرز که یکی بر بنیاد عربیت و دیگری بر اساس ایرانیت تأسیس شده بود، نه تنها که جوهر کار شان یکی بود بلکه آنها عین نام را برای احزاب شان

برگزیدند طوری که «رستاخیز» در فارسی و «بعث» در زبان عربی همان یک مفهوم را افاده می‌نماید.

برای بیگانه ساختن مردم کشورهای خاور میانه با تاریخ پر بار یک‌هزار و چهارصد ساله شان و تهی کردن این تاریخ و سپس متلاشی ساختن امپراتوری اعتقادی اسلام برنامه‌ی پیچیده‌ای روی دست است که در بریدن بخش اسلامی نوار تاریخ این منطقه و خیز زدن از روی آن خلاصه می‌گردد.

در این مقال سعی خواهیم نمود تا به این پرسش پاسخ دهیم که نقش فرزندان حوزه‌ی تمدنی خود ما در جامعه‌ی پیامبر اسلام که در یک‌قدمی ما به دنیا آمد چه بوده و روابط فرزندان خردمند حوزه‌ی خراسان با پیامبر اسلام و زمان و زمینه‌ی دعوت او چه گونه بود.

در آغاز این نوشته لازم به یاد آوری می‌دانم، همان طوری که امروز «خاور میانه» دارای تعریفی بسا متحول و شناور است، خراسان دیروز نیز در برهه‌های مختلف تاریخ به قلمروهای جغرافیایی مختلفی اطلاق می‌گردید که هدف از خراسان در این نوشتار بیشتر از آنکه دارای مدلولی سیاسی باشد دارای مفهومی فرهنگی است. در قلمرو فرهنگ، ما اصطلاحاتی داریم که بدانها «سبک خراسانی» و یا «شیوه‌ی عراقی» و یا «هندی» گفته می‌شود و بدین نحو گذشتگان ما در بسا حالت‌ها خراسان را در برابر حوزه‌های هند و یا عراق به کار می‌بردند. خراسان در این مقاله نیز به سرزمین پهناوری اطلاق می‌گردد که به گفته‌ی یاقوت حموی یک‌سوی آن در تخارستان و مرزهای هندوستان «پاکستان امروزی» قرار داشت و سوی دیگرش به مرزهای عراق می‌رسید. امام

ابوحاتم سیستانی - دانشمند بزرگ قرن سوم هجری - خراسان را همان قلمرو پهناوری می‌دانست که در گستره‌ی آن آهنگ زبان فارسی شنیده می‌شد.

در رابطه به سهم خراسانیان در توسعه‌ی فرهنگ اسلامی آثار فراوانی نگاشته شده ولی در این میان کمتر کسی به نقش فرزندان این مرز و بوم در جامعه‌ی پیامبر اسلام پرداخته است. هنگام کاوش در تاریخ صدر اسلام و کتب حدیث ما به ده‌ها بل صدها نامی از فرزندان این حوزه بر می‌خوریم که معلومات کمی در باره‌ی شان در دست است. یکی از دشواری‌هایی که بدان مواجه هستیم تغییر نام برخی مسلمانان صدر اسلام است که ما را در کشف هویت خراسانیان جامعه‌ی پیامبر دچار اشکال می‌سازد. در این جا ما به کسانی اشاره خواهیم نمود که روابط بسیار نزدیکی با پیامبر اسلام داشته و نقش بارزی در حوادث آن دوران بازی نموده‌اند.

فساد دستگاه‌های فرسوده‌ی سلطنتی آن زمان از یک سو و نارضایی توده‌های مردم از سوی دیگر همراه با بشارت‌های کتاب‌های مقدس دینی و فرهنگ‌های منطقه مبنی بر ظهور یک قهرمان مصلح و ناجی زمینه را برای پذیرش دعوت پیامبر اسلام مهیا نمود. همین عوامل و انگیزه‌ها سبب گردید تا پیش از آنکه سعد ابن ابی وقاص از مدینه به فارس رود، سلمان فارسی از فارس به مدینه آمده بود، و یا سال‌ها قبل از آنکه احنف بن قیس به بلخ برسد مهران بلخی از بلخ به مدینه رسیده بود.

آری! مهران و یا رومان بلخی پسر فرخ و یا کردوی یکی از یاران خراسانی پیامبر بزرگ اسلام به شمار می‌رود. این فرزند بلخ باستان که تقدیر پایش را به مدینه کشانده بود در آن شهر شرف صحبت و همراهی پیامبر اسلام را یافته و به نام «سفینه» شهرت حاصل نمود.

مؤرخان و محدثان نام‌های زیادی را به او نسبت می‌دهند ولی امام نووی نام «مهران» را ترجیح می‌دهد. مهران که در آغاز برده بوده و سپس از سوی ام سلمه - همسر پیامبر اسلام - خریداری شده و آزاد گردیده بود یکی از راویان حدیث نیز به شمار می‌آید. امام طبری مهران را در قطار محافظان شخصی پیامبر به حساب می‌آورد که نه تنها در «بدر» و «أحد» بلکه در تمامی حوادث بزرگ در کنار پیامبر اسلام قرار داشت. گفته می‌شود که مهران در یکی از سفرهایی که با پیامبر همسفر بود، در مسیر راه گروهی از پا ماندند و مهران امتعه‌ی شان را از قبیل لباس و شمشیر و نیزه برداشت و با خود حمل نمود. پیامبر که شاهد این صحنه بود به رسم شوخی برایش گفت: تو بسان سفینه (کشتی) هستی، و مهران پس از آن خاطره به نام سفینه شهرت یافت. پیامبر روزی به مهران گفت: خداوند ترا آزاد نموده و سپس او را عضو خانواده‌ی خودش خواند. ابن حجر در «الاصابه» از ابوحاتم رازی روایت می‌نماید که روزی ابویوب او را به خاطر نسبت نژادی اش طعنه داد، پیامبر فرمود: او را طعنه مده اگر ایمان در ستاره‌ی ثریا هم باشد افرادی از قوم او بدان دست خواهند یافت. می‌گویند که به خاطر تقویه‌ی عزت نفس در وجود این انسان تحقیر شده، روزی پیامبر اسلام برایش گفت تا از کسی چیزی

نه خواهد، و مهران پس از آن اگر در پشت اسپ هم می بود و تازیانه اش به زمین می افتاد، خود از اسپ پایین شده و تازیانه را بر می داشت.

مؤرخان و دانشمندان حدیث و از آن جمله ابن حجر عسقلانی بیشتر از بیست نام را در کتاب «الاصابه» برای مهران نقل نموده اند که شاید برخی از آن ها مربوط به افراد دیگری باشد و علت معلوم نبودن نام نخست او این بوده که هرگاهی او را می پرسیدند: نامت چیست؟ می گفت: من نامم را به شما نه خواهم گفت، من سفینه هستم، نامی که پیامبر بر من گذاشته است.

مؤلف کتاب «الاستیعاب» کنیه ی مهران را «ابوالبختری» گفته است. واژه ی «بختر» و «باختر» و «بلخ» و «بکتريا» که به بلخ بر می گردد آهسته آهسته همراه با مال و متاع تجارتي از راه جاده ی ابریشم وارد حوزه ی زبان عربی نیز گردید که عرب ها فعل «تبختر» را از همین واژه اشتقاق نمودند. در زبان عربی تبختر به رفتاری مغرورانه اطلاق می شود که از حرکت با ناز و کرشمه و تکبر شتران پشم دار و دو کوهانه حوزه ی بلخ که آن ها را در انگلیسی «بکترین کامل» خوانند، گرفته شده است. واژه ی «بخت» در قاموس «لسان العرب» به معنی شتران خراسانی ترجمه شده که صاحب قاموس یاد شده واژه ی مذکور را فارسی خوانده است. به گفته ی دانشمند آلمانی «شوارتز» و به نقل از داکتر آرمیدخت عرب ها پیش از آمدن به خراسان در مورد باکتریای قدیم شناختی کسب کرده بودند. او معتقد است که واژه ی بلخ که در عربی به کار رفته مبتنی بر کاربرد کلمه ی مذکور در فارسی میانه ی اخیر است. به گفته ی ایشان واژه های باختری و بخت نیز از همین ریشه به عربی راه یافته است. هنگام

مطالعه حدیث می‌بینیم که پیامبر اسلام از شترهای بخت خیلی صحبت نموده، به‌طور مثال در حدیثی که امام مسلم روایت نموده است از همین شترها به عبارت «أسمه البخت المائله» یعنی «کوهان شتران میلان کننده بخدی» یاد می‌نماید.

شخصیت بزرگوار دیگری که از حوزه‌ی تمدنی ما روانه‌ی حجاز شد و در آن‌جا نامش ثبت تاریخ گردید، سالم بن معقل از شهر استخر بود، شهری که روزگاری پایتخت دینی و سیاسی ساسانیان به حساب می‌آمد. سالم در آغاز برده‌ای بیش نبود؛ برده‌ی ابوحنیفه. ابوحنیفه که از تربیت یافتگان بزرگ مکتب نبوت بود، سالم را در قدم نخست آزاد نمود، سپس او را فرزند خویش خواند، پس از آن او را برادر خطاب نمود، بعد از آن برادر زاده‌اش فاطمه دختر عتبه را به نکاحش در آورد، پس از آن در یک معرکه هر دو شهید شدند و در فرجام در کنار هم دفن گردیدند. او یکی از دانشمندان انگشت شمار جامعه‌ی پیامبر و دوران پیامبر به حساب می‌آید. سالم امام مسجد قبا - نخستین مسجد در اسلام - بود و یاران بسیار بزرگ پیامبر چون عمر بن الخطاب از مقتدیان او به‌شمار می‌آمدند. روزی سالم قرآن را با صدایی دلنشین تلاوت می‌نمود، پیامبر زمانی که صدای او را شنید، گفت: خدا را شکر گذارم که افرادی چون سالم در میان امت من دیده می‌شوند. سالم در تمامی عرصه‌های دانش و جهاد حضور داشت و زمانی که دندان و پیشانی پیامبر در «أحد» جراحت برداشت و خون از رخسارش سرازیر بود، همین صحابی خراسانی در کنارش نشست و زخمی را که

فرزندان قریش در پیشانی و دندان پیامبر به جا گذاشته بودند با دست خویش پاک می نمود.

در فتح مکه سالم در جمع گروه خالد بن الولید بود. خالد هنگام ورود به مکه وارد جنگ شده و تنی چند را کشته بود. زمانی که این خبر به پیامبر رسید، گفت: خدایا! من از آنچه خالد انجام داده براءت می جویم. سپس پیامبر پرسید: آیا کسی نبود تا این کار خالد را تقیح نماید؟ گفتند: بلی، سالم این کار را کرد.

در جنگ یمامه که در سال ۱۲ هجری به وقوع پیوست و گروه بزرگی از اعراب بغاوت نمودند، سالم همراه با ابوحنذیفه کسی که روزی برده‌ی او بود روانه‌ی جنگ شده و هر دو از خداوند شهادت خواستند. فرماندهی جنگ را زید -برادر عمر بن الخطاب- به دوش داشت. زید در میدان جنگ کشته شد و پرچم فرماندهی را به سالم سپردند. سالم دست راست خویش را که پرچم را با آن محکم گرفته بود از دست داد و پرچم را به دست چپ گرفت. ضربه‌ی دیگری بر او وارد شد و در میدان جنگ غلتید. سالم در حالی که نفس‌های آخر خود را می کشید، پرسید از ابوحنذیفه چه خبر؟ گفتند: او شهید شده است. سالم گفت: مرا در کنار او به خاک بسپارید.

ابن کثیر در «البدایه والنهایه» و ابن عبدالبر و دیگران نقل می نمایند، زمانی که عمر بن الخطاب هدف تیغ ابولؤلؤی نهادندی قرار گرفت و در بستر مرگ به سر می برد، گفت: اگر سالم زنده می بود نیازی نمی دیدم تا شورایی برای انتخاب خلیفه تعیین نمایم، سالم شایسته ترین فرد در مقام خلافت بود. کسانی که امروز تروریزم ابولؤلؤیی را واکنش یک

ایرانی در برابر خلیفه‌ی عربی می‌دانند، ای کاش به این وصیت عمر بن الخطاب نیز توجهی بی‌طرفانه می‌داشتند.

یکی دیگر از یاران پیامبر اسلام (رُشید) و یا «ابوعقبه» فارسی‌نام داشت. لقب فارسی در آن زمان به تمامی کسانی اطلاق می‌گردید که در حوزه‌ی تمدنی خراسان می‌زیستند، چه آن‌ها از سرزمین امروزی افغانستان بودند و یا از جغرافیای خراسان بزرگ و یا هم این که مربوط به امپراتوری ایران و یا آریانا. ما در جمع فقهای بزرگ تاریخ اسلامی به شخصیت‌هایی بر می‌خوریم که پسوند فارسی در نام‌های شان اضافه شده ولی خود از شهرهای امروزی افغانستان اند که شهرت «علی بن احمد فارسی» یکی از فقهای بزرگ شهر بلخ شاهد این ادعا است. به هر حال «رُشید» از جمله‌ی کسانی بود که در جنگ «أحد» در کنار پیامبر قرار داشت. ابن اسحاق در کتاب خویش و احمد بن حنبل و همچنان «استیعاب» و «اسد الغابه» و «الاصابه» نوشته‌ی ابن حجر عسقلانی و دیگران از او یاد نموده‌اند و از جمله واقدی در باره‌ی او می‌نویسند. در جنگ «أحد» رُشید فارسی با یکی از مشرکان بنی‌کنانه که سر و روی خود را با آهن پوشیده بود روبرو گردید ... رشید به سوی آن مرد یورش برده و ضربه‌ای بر شانه‌اش فرود آورد و فریاد زد که این ضربه را از من جوان فارسی بگیر، آن ضربه چنان سنگین بود که زره مرد بنی‌کنانه‌ای را شکستاده و دو نیمش نمود. پیامبر که در آن نزدیکی قرار داشت و صحنه را می‌دید، گفت آیا می‌شود بگویی که این ضربه را از جوانی انصاری بگیر «چون لقب انصاری رنگ و بوی خونی و نژادی و قبیلوی نداشت و پیش از آن پیامبر اسلام قبایل اوس و خزرج عربی را زیر همین

چتر جمع نموده بود»، در همین اثنا برادر آن مرد بنی کنانه‌ای که از سوی یار خراسانی پیامبر اسلام از پا در آمده بود چون سگی می‌دید «در اصل روایت همین‌طور آمده» سر راه رشید را گرفته و فریاد برآورد: «من «ابن عویف» یعنی برادر مقتول هستم. رشید ضربه دیگری بر فرق او نیز وارد آورد و این بار هم ضربه چنان سنگین و کوبنده بود که هم کله و هم کلاه آهنین آن مرد را دو نیم نمود. رشید فارسی این بار فریاد برآورد: و این را از جوانی انصاری بگیر. پیامبر که نظاره‌گر صحنه بود، با شنیدن سخن رشید تبسم نمود.

یمن و خراسانیان

سرزمین یمن دارای اهمیت بزرگی در جغرافیای صدر اسلام بوده و فرمانبرداری یمن از دولت مدینه در زمان پیامبر کفهی توازن استراتژیک را در شبه جزیره‌ی عربستان به نفع پیامبر اسلام سنگین نمود. نخستین کسی که به گفته ثعلبی در یمن مسلمان شد «بازان» نام داشت که مربوط به حوزه‌ی تمدنی ما بود. بازان پادشاه یمن و نماینده‌ی امپراتوری ساسانی نقش بزرگی در تأسیس پایه‌های دعوت اسلامی در شبه جزیره‌ی عربستان بازی نمود. بازان که از سوی خسرو پرویز در یمن مقرر گردیده بود مسئولیت سرزمین حجاز و تهامه را نیز به دوش داشت. زمانی که بازان در دفاع از پیامبر اسلام کشته شد، فرزند او که شهر نام داشت مسئولیت یمن را به دوش گرفت. ابن حجر عسقلانی در «اسد الغابه» و طبری و مسعودی و گروهی دیگر او را در جمع یاران پیامبر به‌شمار آورده‌اند.

فردوسی گوید:

چو باذان پیروز و چون شیر زیل
که با داد بودند و با زور پیل

حنیش دیلمی، دادویه و فیروز نام‌های دیگری اند که در یمن می‌زیستند و در زمان پیامبر اسلام ایمان آوردند. دیلم حمیری پسر فیروز از یاران دیگر پیامبر بود که نزد معاذ بن جبل قرآن آموخت و سپس به مدینه آمد و یکی از شخصیت‌های مهم فتح مصر به‌شمار می‌رود که بخاری و ابوحاتم نیز از او یاد نموده‌اند.

زنان خراسانی ساکن یمن نخستین علمبرداران اسلام به‌شمار می‌آیند. گفته می‌شود زمانی که نماینده‌ی پیامبر اسلام وارد یمن شد در خانه‌ی دو خواهری اقامت گزید که تاریخ نام برادرشان را عبدالله فرزند بزرگ خوانده است. شگفت این‌که عبدالله نیز از سوی خواهرانش به اسلام فراخوانده شده بود.

شاپور فیروز شخصیت دیگری مربوط به حوزه‌ی ما است که پیش از اسلام به یمن هجرت نموده بود. فیروز همان کسی است که مدعی نبوت از قبیله عربی بنی‌مذحج را که اسود عنسی نام داشت از پا در آورد. اسود عنسی که توانسته بود قبایل مختلف عربی را زیر پرچم خویش جمع آورد پیش از آن پادشاه اقلیم یمن «شهر فرزند باذان» را کشته و همسرش «آزاد» را به عقد نکاح خود در آورده بود. طبری می‌نویسد پیامبر اسلام نامه‌ای به فیروز و گشنسب و جشیش و دوستان ایشان نوشت و از آن‌ها خواست تا از دین خویش دفاع نمایند و در برابر اسود عنسی خاموش نه‌نشینند. بنا به گفته امام نووی در «تهذیب‌الاسماء» و ابن اثیر در

«البدایه و النهایه» زمانی که خبر مرگ اسود عنسی به پیامبر رسید، گفت: «مردی وارسته از دودمان وارستگان، اسود عنسی را از پا در آورده است.» طبری و بلاذری همچنان اضافه می‌کنند: زمانی که خبر نابودی اسود عنسی به پیامبر اسلام رسید، پیامبر گفت: «فیروز پیروز گردید.» مؤرخان سرکشی اسود را بزرگ‌ترین بغاوت قبیله‌ی در برابر پیامبر اسلام می‌دانند، بغاوتی که از سوی خراسانیان ساکن در یمن کوبیده شد.

امام ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» از شخصی به نام «منبه» یاد می‌کند. منبه فرزند کامل از فرزندان هرات بود. منبه که در زمان ساسانیان از سوی کسرا تبعید شده بود، به یمن رفت و در آنجا مسکن گزید، و زمانی که هنگامه‌ی ظهور پیامبر را شنید مسلمان شد. این شخصیت هراتی فرزندان دانشمند و بلند آوازه‌ای به نام‌های همام، وهب، عبدالله، معقل و مسلم تربیت نمود که فرهنگ اسلامی با نام‌های شان آشنا است. امام ذهبی می‌گوید که وهب فرزند منبه پیوسته به هرات رفت و آمد داشت. تأثیر فرزندان خراسان بر فرهنگ و زبان یمنی‌ها نیازمند بحثی علیحده می‌باشد بویژه وقتی دیده می‌شود که مردم حضر موت یمن واژه‌های اصیل فارسی را در گفت‌وگوهای روزانه‌ی خویش به کار می‌برند که می‌توان به نمونه‌هایی مانند بُقچه، دَنبک، اوستا، دریچه، تخته، چکش، پرده، کلید، تنبل، بندر، میز، پهلوان، سپاهی و امثال آن اشاره نمود.

سلمان فارسی، مردی بی‌نیاز از معرفی

سلمان فارسی چهره‌ی بزرگ دیگری است که نیاز به یاد آوری هم ندارد. اما فراموش نباید نمود زمانی که سلمان وارد مدینه شد کسانی

دیگری از حوزه‌ی خراسان در آن شهر می‌زیستند و به پیامبر ایمان آورده بودند. ابن‌منده از سلمان چنین روایت می‌کند: زمانی که من وارد مدینه شدم بانویی اصفهانی را در آن‌جا یافتم که پیش از من مسلمان شده بود و مرا به‌سوی پیامبر رهنمایی نمود، اسم او «امۀ الفارسیه» بود.

ابوشاه خراسانی، یاری از یاران پیامبر

ابوشاه شخصیت دیگری از حوزه‌ی خراسان است که در یمن می‌زیست و سپس به حجاز آمد و در فتح مکه اشتراک نمود. در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابوهریره چنین روایت شده است: زمانی که پیامبر اسلام مکه را فتح نمود، در آن‌جا خطبه‌ای ایراد نمود، سپس شخصی به نام «ابوشاه» برخاست و گفت: ای فرستاده‌ی خدا این خطبه را برایم بنویسید. پیامبر در پاسخ گفت: خطبه را برای ابو شاه بنویسید. آشنایی پیامبر اسلام با نام ابوشاه بیانگر مقام و نزدیکی او به پیامبر اکرم بوده و دانشمندان حدیث، سخن ابوشاه را نیرومندترین دلیل در جهت جمع‌آوری حدیث پیامبر می‌دانند.

خلاصه‌ی سخن هر آنچه از پیامبر اسلام در تعامل با فرزندان خراسان به یادگار مانده همه لطف بوده و مهربانی و برادری و همدردی که صفحات درخشان تاریخ شاهد آن است. پیامبر گروه بزرگی از بردگان حوزه‌ی تمدنی ما را از مالکین شان خریده و سپس آزاد نمود که تاریخ نام برخی از آن جمع را ثبت نموده که می‌توان افرادی چون باذام، ذکوان، کرکره، وردان، رشید، مهران، ابوضمیره، ثوبان، سلمان فارسی

و هرمز را به عنوان مثال ذکر نمود. پیامبر برخی آن‌ها را اعضای خانواده‌ی خودش خواند چون سلمان و سفینه و برخی دیگر از این بردگان آزاد شده را همکاری نمود تا با دختران عرب ازدواج نمایند چون هرمز که سلمی را در عقد ازدواجش در آورده بود. فرزندان خراسان در حلقه‌ی نزدیک‌ترین و معتمدترین یاران پیامبر شامل بودند که چند تن آن‌ها چون انسه فرزند کردویه و ذکوان از جمله‌ی محافظان شخصی پیامبر به حساب می‌آمدند. محافظان دیگر پیامبر ابوبکر صدیق و عبدالله بن مسعود و زبیر بن العوام بودند. پیامبر اسلام به رسم محبت و دوستی گاهی اسم خود را بر سر یکی از همین بردگان آزاد شده می‌گذاشت همان طوری که به گفته ابن‌اثیر پیامبر خود «مایاهیه» را «محمد» نام گذاشت. زمانی که پیامبر وفات هم نمود تنها شش تن او را شستند که یکی از آن شش نفر «شقران» نام داشت که به گفته‌ی برخی مؤرخان از فرزندان حوزه‌ی فرهنگی ما بود.

تاریخ می‌گوید که پیامبر اسلام نگاهی دوستانه به خراسان و خراسانیان وارسته و خردمند داشت. امام بیهقی در «دلائل النبوه» از ثوبان روایت می‌نماید که پیامبر اکرم فرمودند: ارتش مهدی با پرچم‌هایی سیاه از سوی خراسان می‌آیند. هرگاه اسم مهدی را شنیدید به سویش شتافته و به او بیعت نمایید.

قرآنی که به پیامبر اسلام نازل گردید با آن که با دیدی کلی به جامعه‌ی بشری و جهان می‌نگرد ولی باز هم می‌بینیم که اشاره‌هایی به مردم این حوزه داشته است. قرآن کریم در سوره‌ی جمعه می‌فرماید: «اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت

تا آیات او را بر آنان بخواند و پاک‌شان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و آنان قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند. و نیز گروهی دیگر از ایشان که هنوز به آن‌ها نه پیوسته‌اند و اوست ارجمند سنجیده‌کار. این فضل خداست آن را به هر که به‌خواهد عطا می‌کند و خدا دارای فضل بسیار است.»

بخاری، مسلم، ترمذی، نسائی، ابن‌ابی‌حاتم و طبری از ابوهریره روایت می‌نمایند که پس از نزول این آیت، گروهی از یاران پیامبر نزد ایشان آمده و سه بار پرسیدند که این کدام گروهی است که تا هنوز به ما نپیوسته‌اند قرآن از ایشان یاد می‌کند. پیامبر اسلام دست خود را بر سلمان گذاشت و گفت اگر ایمان در ستاره‌ی ثریا هم باشد مردانی از این گروه و یا مردانی از فارس بدان دست خواهند یافت. مفسران بزرگی چون ابن‌کثیر، الوسی، بغوی، خازن، سیوطی، قرطبی و جمعی دیگر به‌همین شأن نزول اشاره نموده‌اند.

در عین زمانی که پیامبر اسلام و قرآن اشارات مثبت و محبت‌آمیزی به خراسان و خراسانیان داشته‌اند، همین قرآن بیشتر از نه بار بر اعراب می‌تازد و آن‌ها را آلوده به کفر و نفاق می‌داند. پیامبر اسلام طوری که آیه‌ی سیوم سوره‌ی فرقان ثبت نموده است از قوم خودش چنین شکوه می‌نماید: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا» یعنی: «پیامبر گفت پروردگارا قوم من این قرآن را رها کردند.»

قرآن در آیه ششم سوره‌ی انعام همچنان می‌گوید: «وَكَذَّبَ بِهٖ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ» یعنی: «و قوم تو قرآن را دروغ شمردند در حالی که آن بر حق است.»

پیامبر اسلام در حالی که سلمان و مهران بلخی و اقوام شان را می‌ستاید، قرآن کریم عم ثروت‌اندوز و لجوج پیامبر را که به «ابو لهب» معروف بوده و از رهبران عرب آن روزگار به‌شمار می‌رفت در سوره‌ای به‌نام «لهب» سخت نکوهش نموده است که تا روز قیامت و در امتداد زمان و پهنای زمین تلاوت خواهد شد.

محبتی را که پیامبر و خانواده و یاران او در حق خراسانیان در دل داشتند، زمینه را برای نبوغ و استعداد گروه بزرگی از فرزندان این حوزه فراهم نمود که برای توضیح بیشتر این سخن و مشاهده‌ی منظره‌ی علمی یک‌قرن بعد از رحلت پیامبر توجه خواننده را به روایت ذیل جلب می‌نمایم.

امام حاکم در «معرفت علوم حدیث» و ابن عبدربه اندلسی در «العقد الفرید» و دیگران دو حکایت جداگانه‌ای را نقل نموده‌اند که شباهت فراوانی با هم دارند؛ حکایتی که بیانگر موقعیت دانشمندان خراسانی در آن عصر می‌باشد. این گفت‌وگو اگر حقیقت هم نداشته باشد، باز هم می‌تواند به گوشه‌ای از اوضاع آن زمان روشنی افکند که ترجمه آن به نقل از کتاب «العقد الفرید» چنین است: ابن لیلی گوید: عیسی بن موسی که نسبت به عرب سخت تعصب داشت، از من پرسید: «فقیه اهل بصره کیست؟» پاسخ دادم: «حسن بصری است» گفت: «دیگری هم هست؟» گفتم: «محمد بن سیرین» پرسید: «نژاد آن‌ها چیست؟» گفتم: «موالی هستند.» گفت: «فقیه اهل مکه کیست؟» گفتم: «عطاء بن رباح، مجاهد، سعید بن جبیر و سلیمان بن یسار.» گفت: «آنها کیستند؟» گفتم: «موالی هستند.» گفت: «فقه‌های مدینه کدامند؟» گفتم: «زید بن اسلم، محمد بن

المنکدر و نافع بن ابی نجیح» گفت: «آنها از چه قومی هستند؟» گفتم: «از موالی»، گفت: «داناترین فقهای اهل قبا کیست؟» گفتم: «ربیعہ الرأی و فرزند ابوزناد» گفت: «آنها از کدام گروه‌اند؟» گفتم: «موالی.» بر اثر شنیدن این سخن چهره‌ی او تیره و سیاه شد و گفت: «فقیه اهل یمن کیست؟» گفتم: «ابن طاووس و فرزند او و فرزند منبه» گفت: «آنها چه مردمی هستند؟» گفتم: «موالی.» رگ‌های او پر خون شد و به خود تکان داد و خوب توجه کرد و نشست و پرسید: «دانشمند اهل خراسان کیست؟» جواب دادم: «عطا بن عبدالله خراسانی» گفت: «او چیست؟» گفتم: «مولی می‌باشد.» چهره‌ی او سیاه‌تر و بدتر شد و من از او هراسیدم. پرسید: «فقیه اهل شام کیست؟ گفتم: «مکحول.» پرسید: «او از کدام جمع می‌باشد؟ گفتم: او نیز از موالی است. پرسید: «فقیه جزیره‌ی عربستان کیست؟» گفتم: «میمون بن مهران» پرسید: «او مربوط به کدام جمع می‌باشد؟» گفتم: «او از موالی است.» آن‌گاه آهی کشید و آرام گرفت؛ سپس پرسید: «فقیه اهل کوفه کیست؟» به خدا سوگند اگر از او بیم نمی‌داشتم، می‌گفتم: «حکم بن عتبه و عمار بن ابی سلیمان است؛ ولی چون او را آماده خشم و کین دیدم، گفتم: «ابراهیم نخعی و شعبی.» پرسید: «نژاد آنها چیست؟» گفتم: «آنها عرب‌اند» گفت: «الله اکبر!» سپس آرام گرفت.

حال بینیم که این شخصیت‌های بلند قامت علمی منسوب به کدام سرزمینی‌اند. حسن بصری مربوط به سرزمین میسان که در مرز میان ایران و عراق واقع شده است می‌باشد. محمد ابن سیرین از حوزه‌ی فرهنگی خراسان است. مجاهد و سعید و سلیمان هم از همین منطقه بوده‌اند.

طاوس فرزند کیسان از جمله خراسانیانی بود که کسری به یمن فرستاده بود. عطاء بن عبدالله خراسانی که نامش بیانگر هویتش می باشد به گفته‌ی ابن حبان از بلخ بوده است. ربیعۃ الرأی خراسانی است. سلیمان فرزند یسار خراسانی و از کسانی بود که در خانه‌ی میمونه - همسر پیامبر اسلام - پرورش یافته بود. ابن منبه از هرات بود. مکحول از فرزندان کابل بود. میمون فرزند مهران که از نامش پیداست مربوط به حوزه‌ی فرهنگی خراسان بود. در روایتی از ضحاک فرزند مزاحم یاد می شود که او هم از بلخ بود.

برخی از این شخصیت‌ها در دامان خانواده‌ی پیامبر تربیت یافته بودند طوری که حسن بصری در آغوش ام سلمه همسر پیامبر بزرگ شده بود و سلیمان فرزند یسار در دامان میمونه همسر دیگر پیامبر تربیت یافته بود. آنچه در بالا از آن یاد گردید، دعوت به سوی ارتجاع و نژادگرایی و «شعوبیت نوین» نه، بلکه کوششی در استقامت توضیح حقایقی است که در زیر نوای دل‌خراش برخی رسانه‌های ماهواره‌ای و سیاهی نبشته‌های فاشیست‌هایی از هر قماش و گروه پنهان مانده است. امروز هستند افرادی که به یاد جنگ‌های سعد بن ابی وقاص اشک می‌ریزند غافل از این حقیقت که سعد و یاران او پیش از آنکه در قادسیه با ایرانیان رزم آزمایند با رهبران قوم خودشان در «بدر» و «أحد» و «خندق» و «حنین» و «طایف» جنگیده بودند، جنگ‌هایی که سلمان و امثال سلمان در آن طرح خندق را ریختند و منجیق ساختند. در قادسیه و امثال قادسیه اگر فرزندان خود این حوزه نمی‌بودند - حد اقل - به گواهی تاریخ پیروزی نصیب مسلمان نمی‌شد. در جنگ قادسیه به گفته طبری و دیگر مؤرخان

همین «ضخم» و «مسلم» و «عشوق» و دیگر ایرانیان بودند که با سعد ایستادند و کفه‌ی جنگ را تغییر دادند و سعد زمانی که از مداین به کوفه رفت «قباد خراسانی» را در مرز گماشت. کسانی هستند که امروز به یاد یزدگرد اشک می‌ریزند، غافل از این که مردم این حوزه در آن زمان حاضر نبودند تا از یزدگرد که هنگام فرار خویش یک‌هزار آشپز در آشپزخانه شاهی او خدمت می‌نمودند، دفاع نماید، تا آن که به دست آسیاب‌بانی قصابی گردید.

از سوی دیگر یک نکته را نباید فراموش نمود که تاریخ اسلام و بازیگران این تاریخ یک‌هزار و چهار صد ساله هیچ‌گاهی معصوم و مصئون از خطا نبوده‌اند، خطاهایی که پیش از هر معیار دیگر در میزان خود دین محکوم‌اند.

آنچه گفتیم نگاه مختصری به یک فصل مفصل است که در مورد آن می‌توان فراوان سخن گفت و در این مقاله به همین قدر اکتفا می‌نمایم.

آیا پس از این همه می‌توان اسلام را دین تازیان نامید و تاریخ اسلام را با دیدی فاشیستی مطالعه نمود؟ فاشیست‌های عرب و عجم از هر قماش و قبیله‌ای که هستند پاسخ دهند!

در حاشیه یک تقریظ

چند روز قبل دوستی که گویی بر دیدبان شهر شیشه‌ی اینترنت ایستاده و کنش‌ها و واکنش‌های جامعه‌ی اینترنتی افغانستان را با دیدی نقاد و ذهنی وقاد می‌نگرد، تلفون کرد و با لهجه‌ی ای شگفت زده پرسید: آیا تقریظی را که آقای داکتر اکرم عثمان در این اواخر بر کتابی نگاشته‌اند، خوانده‌اید؟ گفتم: نه. پرسش تعجب‌آمیز آن دوست، غریزه‌ی کنجکاوی را در من برانگیخت و در نتیجه‌ی آدرس اینترنتی آن مقاله را گرفته، رفتم تا ببینم که چه چیزی مایه‌ی حیرت و شگفت آن دوست شده است. سری زدم به سایت وزین (فردا) و مقاله‌ی ای را یافتم که تقریظی دوباره بر چیزی است که «سیطره» ۱۴۰۰ ساله‌ی اعراب بر افغانستان نام‌گذاری شده و تاریخ هژدهم دسامبر ۲۰۰۶ (!) را در ذیل خود درج دارد.

زمانی که آن تقریظ و آن مدح سخاوتمندانه‌ی جناب اکرم عثمان را خواندم در شک افتیدم که آیا راستی این نوشته از آن نویسنده است؟ شاید این شک برخاسته از شناخت اندک نویسنده از ایشان باشد، به هر حال نقشی که از نویسنده‌ی ادبیات داستانی ما در لوحه‌ی ذهنم حک شده بود به هیچ صورت نمی‌توانست با سیمایی که از لابلای سطور و کلمات این تقریظ چشمک می‌زد، متطابق باشد. آری! این مقاله که کمپیوتر من تعداد کلماتش را در حدود ۵۵۱ کلمه نشان می‌دهد در حقیقت چیزی جز ۵۵۱ ادعا نیست که برای اثبات آن یک دلیل هم ارائه نشده است!

او در این تقریظ اوصاف «بلندنظر»، «ژرف اندیش»، «دارای قلم نقاد»، «سلاح تفکر آزاد»، «تألیف جدی»، «دقیق»، «تأثیرگذار»، «دلیرانه»، «واقعگرایانه»، «ضروری»، «روشنگرانه»، «شجاعانه»، «محققانه»، «هوشمندانه»، «تحقیقی»، «استثنائی»، «سودمند»، «نفیس»، «سرشار از دقت»، «ژرف اندیشی»، «دارای مطالب بکر» و «سخنان آبرودار» و ... را با سخاوتمندانه و با دست باز بر سر و روی آن نویسنده و نوشته اش نثار نموده است. اگر آقای اکرم عثمان از شخص مورد نظر خویش در این مقاله نام نمی برد، من چه که هر خواننده دیگر تصور می نمود که ایشان یا از سقراط حرف زده اند و یا اینکه از افلاطون.

تقریظ نویس ما به این هم بسنده نشده، نوشته اند: «آثاری که در گسترهء تاریخ افغانستان نوشته شده اند در اصل تکرار مکرر رویداد هایی می باشند که به گونه های مختلف نشخوار شده اند ... آن پرداخته ها در حقیقت بازتاب سیمای مخنث! و منفعل کسانیت که نه درك صائب و سالمی از رویداد های تاریخی دارند و نه میدانند که دانسته ها و شنیده های شانرا چگونه تبویب و تنظیم نمایند و از مدار بستهء سطحی نگری، و افقی اندیشی! خارج شوند».

نگفته ندارد کسی با تو کار

و لیکن چو گفتی دلیلش بیار

آقای اکرم عثمان باید روشن سازند که کدام تاریخ نویس افغانستان رویداد های تاریخی را به گونه های مختلفی نشخوار نموده است. اگر این فرض را بپذیریم که داستان نویس واژه ها را از روی آگاهی بکار

می برد، پس به کار گیری واژه «نشخوار» را در این جا اهانت بزرگی به تاریخ نویسان کشور تلقی باید نمود. جناب داکتر، آیا پاداش تاریخنگاران ما همین است؟ و باز آن سیماهای مخنث و منفعل چه کسانی اند که از تبویب و تنظیم دانسته ها و شنیده های خویش عاجز اند؟ اگر صادقانه قضاوت نمائیم این ویژگی ها در نویسنده مورد نظر خود ایشان بیشتر دیده می شود.

حالا پرسشی که شاید در ذهن خواننده این نوشتار تداعی شود این خواهد بود که سخن چرا به جای آنکه متوجه نویسنده آن اثر باشد، متوجه تقریظ نویس محترم آن است؟ پرسشی به جا و منطقی.

پاسخ نخست این است که نویسنده «سیطره» ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان» دارای فکر و اندیشه منظم و منسجمی نیست، فکری که با اجزای مختلف خویش در هماهنگی بوده و به صورت روشمند تبویب و تنظیم شده باشد. افکار و تصورات التقاطی و بی ربط و دشنام گونه شایسته نقد چه که حتی سزاوار خواندن نیست.

در حوزه فرهنگی ما شخصیت‌های فراوانی عرض اندام نمودند که می دانستند «داشته های شان را چگونه تبویب و تنظیم نمایند» و از همین رو توانستند احترام موافقان چه که حتی مخالفان خویش را کسب نمایند. یکی از این نمونه ها سید احمد کسروی بود که همه فرهنگیان ما با نام او آشنایی دارند. کسروی شخصی بود که خواجه حافظ را «حافظ بد آموز» و «رو سیاه» خواند و درفش عصیان در برابر شعر و ادبیات و عرفان و صنعت و ماشین و عقاید و مذاهب بر افراشت و با نقد تند و خشن و گزنده خویش شاعران و رمان نویسان را دشمنان

«خرد» خطاب نمود. ولی این اندیشمند، با همه افکار نا مانوسی که در سر داشت، معتقد به اندیشه و نظام فکری ای بود که بخش های مختلف آن را رشته ظریفی به هم پیوند می داد. افکار کسروی با همه نامانوسی و غرابتیش باز هم منطقی در پشت خود نهفته داشت، و تنها وجود همین امر کافی بود تا احترام خواننده را نسبت به او بر می انگیزد.

دوم اینکه فهم دین مقدم بر نقد آن است؛ و نقد پدیده مهم دین کار کسانی نیست که تلقی شان از این پدیده با برداشت قصه گویان زیارتگاه ها و فالبین های لب خیابانها از آن تفاوت نداشته باشد. من فکر می کنم که مولف محترم نخست نیاز دارند تا مسایل بسیار بدیهی فرهنگ ما را آموخته و پیش پا افتاده ترین امور ادبیات ما را حد اقل برای خود شان حل نمایند و بعد بروند به مسئله دین که می توان آن را اساسی ترین پرسش اندیشه بشری در درازنای تاریخ بشمار آورد. قبل از آن که به یکی دو اشتباه این هموطن اشاره نمایم این نکته را قابل تذکر می دانم که انتقاد من از نوع فضل فروشی های تهوع آوری نیست که در این روزها رواج یافته و می تواند مصداق زنده سخن حافظ باشد که گفته بود «که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند»، ولی اشاره من در صدد اثبات این امر است که نوشته های جناب ایشان چیزی جز لفاظی و «اکت» های فیلسوفانه نیست که هیچگاهی به خواندن نمی ارزند.

این نویسنده محترم چندی قبل مقاله ای داشتند زیر عنوان «ملوک الکلام ابوالمعانی بیدل» که از اشتباه و مغالطه موج می زد. از نظر من

کسی که نه داند بیدل فرد بود یا جمع و یا نتواند حتی عنوان درستی برای مقاله اش برگزیند، نوشته هایش نه به نشر می ارزد و نه هم به مطالعه، چه رسد به نقد. و باز «رب» را که به باور ایشان خدای مسلمانان است «مالک بردگان» ترجمه نموده اند در صورتی که «رب» از ریشه «تریت» گرفته شده و اگر ایشان دسترسی به لغتنامه های دیگر نداشتند می توانستند به فرهنگ عمید مراجعه نمایند تا دریابند که «رب» به معنی «پروردگار» و «پرورش دهنده» آمده است نه چیزی که ایشان تصور می کنند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. خلاصه سخن اینکه اشتباهات این هموطن را می توان به حجم نوشته هایش پیش بینی نمود.

اگر از آن به اصطلاح کتاب تنها عنوانش را برگزینیم در خواهیم یافت که چیزی جز یک توهم طرارانہ نیست. به این معنی که چه کسی می تواند ادعا کند که عربها برای ۱۴۰۰ سال بر افغانستان سیطره داشته اند؟ اما طوری که هم تقریظ نویس و هم خود نویسنده می دانند هدف ایشان جنس عرب نه، بلکه اسلام است. اگر هر دین را مربوط به دعوتگر نخستین و یاران او و یا سرزمینی که برای نخست در آن تابیده است، بدانیم پس باید گسترش ادبیات مسیحی بر خاور زمین را سیطره دو هزار ساله فلسطینی ها بر فرهنگ غرب تلقی نماییم؟ اگر در غرب کسی چنین ادعایی کند، بجای آنکه برایش تقریظ بنویسند او را در زنجیر بسته و به نزدیکترین شفاخانه عقلی و عصبی انتقال می دهند.

پرسش دیگری که مطرح می شود این است که چرا ایشان به جای سیطره ۱۴۰۰ ساله اسلام، گفته اند سیطره ۱۴۰۰ ساله اعراب؟ پاسخ

این هم روشن است، زیرا تبارگرایی سرود گفتمان روشنفکری افغانستان شده و وایروس آن چون سرطان بر دل و دماغ اکثر «روشنفکران» ما چنگ افکنده است. آهنگی که از دیر زمانی غریو کشمکشهای سیاسی، غرش توپها و غلغله شعارها در کشور ما از آن مایه گرفته است. تجربه ثابت ساخته است که آهنگ نژاد، مردم را به هیجان آورده، شوری اجتماعی آفریده و رعشه ای روانی بر می انگیزد. درد بزرگ ملت و میهن ما درد فاشیزم با اشکال مختلف آن است. فاشیزم همان طوری که ضد فلسفه و فکر است به همان اندازه ضد دین نیز می باشد. فاشیستها نه تنها تاریخ و ادبیات و داستان و شعر و فلسفه و دین چه که حتی علوم طبیعی را در راه نهادینه ساختن اندیشه های نژادی خویش به خدمت طلبیده اند. فاشیزم با آنکه جاذبه و کشش جادویی دارد ولی ملتها را در خاکستر ذلت و خواری می نشاند که آخرین نمونه اش را می توان در صدام و حزب بعث عربی او مشاهده نمود.

یکی از نویسندگان فاشیست آلمان به نام آقای (اترنی) میگوید: «ما نباید تاریخ ملت‌های بیگانه را به فرزندان خویش تعلیم داده و از سرگذشت ابراهیم و اسحاق برای شان حکایت نمائیم؛ ما باید خدایی آلمانی داشته باشیم». در آن روزهایی که فاشیزم سرود ملت آلمان شده بود، گروهی از حضرت مسیح برائت جستند زیرا حضرت مسیح در بستر قبیله بنی اسرائیل به دنیا آمده است، و گروهی دیگر از آلمانها در جستجوی راهی شدند تا بتوانند آن پیامبر بزرگ را آریایی ثابت

سازند. ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين، مکتبه السنه، قاهره، ۱۹۹۰،
صفحه ۲۸۱

سوال دیگری که در ذهن تداعی می شود؛ آیا آن نویسنده و آن
تقریظ نویس محترم از خود پرسیده اند که راه انتخابی شان ما را به
کجا خواهد برد؟ آیا می دانند که اگر ما در این راه پیش رویم نه زبانی
برای ما خواهد ماند، نه شعری، نه عرفانی، نه معنویتی، نه فرهنگی، نه
تاریخی، نه شخصیت تاریخ سازی و نه هم وحدت ملی ای. زبان به
این لحاظ نمی ماند که زبان فارسی با عربی چنان عجین شده که گویی
آب و شیر را با هم مخلوط کرده اند. آیا همین زبانهای ملی ما رسم
الخط و اوزان شعری و بخش بزرگ واژه های خویش را از عربی
نگرفته اند؟ عرفان و معنویت به این خاطر نمی ماند که عرفان و
معنویت ما نام دیگر دینی است که آنرا اسلام نامند، و تاریخ و تمدن به
این جهت نمی ماند که درخشان ترین تمدنهای ما در هرات و غزنه و
بلخ و تخارستان با سنگ دین تهداب گذاری شده اند، و شخصیت به
این خاطر نمی ماند که همه شخصیتهای تاریخ ما دین مدار بوده اند، و
وحدت ملی به این لحاظ نمی ماند که اگر دین را از جامعه بر داریم
دیگر کدام اصلی می تواند پارچه های رنگارنگ این جامعه قیلوی را
در کنار هم نگه دارد؟

گروهی از «موقع شناسان» همزمان با شکست سیاسی ایدئولوژی
های اترناسیونالیستی در جستجوی پناهگاه دیگری افتیدند، پناهگاهی
که هم بتواند هستی شان را از سقوط نجات دهد، هم خود شان را
قناعت دهد، هم توجیهی برای کار سیاسی شان ارائه نماید، و هم در

نزد بازرگانان سیاست بین‌المللی بازاری داشته باشد. از نظر این گروه ناسیونالیزم قومی یگانه تخته‌خیزی بود که می‌توانست ایشان را به همان جایی برساند که چشم دوخته بودند.

زیان کسان از پی نفع خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش

جریان فاشیستی افغانستان به هر قماش‌ی که ظاهر شده و از هر بستری که سر بالا کرده است قادر به تولید تیوری نبوده و تا هنوز نتوانسته است یک طرح منظم فکری فاشیستی ارائه کند. فاشیسم افغانی چیزی جز همان بدویت افغانی به اشکال گوناگونش نیست که حتی کلاه فاشیسم بر سرش فراخی میکند.

به نظر نویسنده، اگر کسی منکر خدا شود و رسالت پیامبران الهی را نپذیرد و دین را پدیده‌ای بشری انگارد کار عجبی نکرده است. و اگر در صدد اثبات فلسفه کمونیزم افتد قابل نکوهش نیست زیرا ریشه‌های این اندیشه تا پیشه فلسفه یونان باستان امتداد یافته و در عصری که نهنگ سرمایه دارد کوه‌ها و دریاها را می‌بلعد شاید توجیهی برای آن یافت. فیلسوف شبه‌قاره هند می‌گوید:

متاع کفر و دین بی‌مشرتی نیست
گروهی آن، گروهی این پسندد

و اگر شخصی بر سر همه بزرگان فرهنگی و عرفانی ما خط بطلان کشد این هم قابل فهم است؛ ولی آنچه قابل فهم نیست همین تلقی دین ستیزانه و معنویت‌گریزانه از ادبیات بیدل و مولانا و حافظ و امثال ایشان است.

بر گردیم بر سر فقدان انسجام و هماهنگی در افکار و اندیشه های
عده ای از «روشنفکران» ما.

آخر این چه معنی دارد که برخی بیدل را ستوده و خود را اراتمند
مدرسه آن بزرگوار می دانند ولی پیامبر بیدل را با کمال فرومایگی و
پستی دشنام می دهند. بیدلی که هنگام سفر کاروان حجاج به طرف
مکه در حالی که توان همسفری با آنها را ندارد، حسرت و حرمان این
محرومیت قلبش را فشرده و طبع حساسش را وامیدارد تا قلم برداشته و
احساس آتشین و حنین لطیف خویش را در قالب نظم ریخته و در
الفاظ و واژه های آن روح دمد.

نه به خاک در بسودم نه به سنگش آزمودم
به کجا برم سری را که نکرده ام فدایت
هوس دماغ شاهی چه خیال دارد اینجا!
به فلک فرو نیاید سر کاسه گدایت
نتوان کشید دامن ز غبار مستمندان
بخرام و نازها کن! سر ما و خاک پایت
ز وصال بی حضورم به پیام نا صبورم
چه قدر ز خویش دورم که به من رسد صدایت

عارفی که به صدای بلند می سراید:

آن آئینه قدرت ذات یکتا
آن جوهر ایجاد صفات و اسما
در غیب احد است و در شهادت احمد
این است رموز خواجه هر دو سرا

و باز این چه معنی دارد که اسلام را سیطرهٔ عرب بر افغانستان نام
نهییم ولی این سخن بیدل دهلوی را نبینیم که می گوید:

ز اقبال عرب غافل مباشید ای عجم زادان!
سریر اقتدار بلخ هم «شاه نجف» دارد

و یا اینکه می گوید:

بدرس دل عجمی دانشم چه چاره کنم
که مدعا ز نفس تا بیان شود عربیست

سخن بر سر درستی و نادرستی سخن بیدل نیست، بلکه سخن بر سر
روشنمندی نوشته ها و هماهنگی و تنسيق در اندیشه ها است.

گروهی شاید تصور نمایند که بیدل این بیتها را در حالی سروده
است که «شاه جهان» و یا هم «عظیم شاه» شمشیر خونچکان خویش را
بر فرق شاعر گذاشته و از او خواسته اند تا نظمی به این مفهوم سرایند،
ولی اگر چنین کاری می شد بیدل باید آن دو شاه را مدح می کرد نه
اینکه از «بلخ» و «شاه نجف» ذکری به عمل می آورد. آری! بیدل از
جملهٔ شاعرانی نبود که در دری را در پای خوکان خورد و بزرگی
ریخته و مدیحه سر دهد.

آقای اکرم عثمان می گویند: « یکی از مختصات بارز تاریخ
خاورزمین هجوم ادواری اقوام بیابانگرد بر اقوام روستانشین می باشد و
همین خصیصه، به دفعات اسباب رکود تحولات اجتماعی را فراهم
کرده و اغلب منجر به پسرفت شده است». سخنی به جا و درست و
منطقی که به عقیدهٔ من همیشه چنین بوده است. ولی اگر قرار باشد که

آمدن اسلام به کشور ما را در چهارچوب هجوم ادواری اقوام بیابانگرد مطالعه نماییم، پس متود پژوهش علمی تقاضا می نماید تا به زبان ارقام و اعداد سخن گفته و اوضاع فرهنگی، سیاسی، علمی، اقتصادی و اجتماعی منطقه را هم پیش و هم پس از این تهاجمات با دیدی بی طرفانه و منصفانه نگریسته و مراحل پیش از هجوم و پس از هجوم را با هم مقایسه نموده و نتیجه اش را پیش چشم خواننده بگذاریم.

بیاید محصول بشری و فرهنگی تمدن اسلامی را با تمدنهای دیگر مقایسه نماییم. بیاید گاتها را از نظر محتوی با مثنوی، قرآن را با تورات و انجیل، فردوسی را با الیازه و اودیسه، ابوحنیفه را با حمورابی و... مقایسه نماییم. از ابوحنیفه و مولوی بگذریم، ما که خود را محصول پیشرفته ترین مرحله تاریخ بشری می دانیم آیا می توانیم خود را با شخصیت های ادبی و فرهنگی قرن دوم و سوم هجری خراسان قابل مقایسه دانیم؟ من خدا نا خواسته در صدد طعنه نیستم ولی آیا می توانید برای من یک نفر را نشان دهید که تیوری های مارکس را فهمیده و هضم کرده باشد؟ حفیظ الله امین از محصولات پیشرفته ترین مرحله تاریخ ما بود که همه داشته هایش در پنج کلمه خلاصه می شد. اسلام بزرگتر از آن چیزی است که برخی از هموطنان ما تصور می کنند. در اتحاد شوروی سابق هنگامی که نظام سیاسی از هم پاشید دیگر کسی نبود که برای کمونیزم اشک ریزد، ولی گلبنگ آذانی که اسلام به ارمغان آورد، یک هزار و چهار صد سال می شود که گوش و روان ساکنان سرزمین نور و خورشید را نوازش می دهد.

مردم ما همان طوری که با اسکندر جنگیدند ولی ارسطو را پذیرفتند، به همان شکل با اعراب بعنوان قومی بیگانه رزم آزمودند ولی اسلام را پذیرفتند. ملک الشعراء دوران ما گوید:

محو گشت آن روزها کز روم تا اقصای چین
گوش ها می گشت کر از نوبت اسکندری
لیک آواز ارسطو تا هنوز آید به گوش
از در هر مدرسه گر با تأمل بگذری

مردم ما بر خلاف قبطی های مصر و مارونی های لبنان زبان خود شان را حفظ نمودند ولی نظام اعتقادی ای را که عربها به ارمغان آورده بودند، با پیشانی گشاده پذیرفتند. ملتهای دیگر حوزه ما نیز همین کار را انجام دادند. آیا در همین جرمنی، آلمانها ترک و مسلمان را مترادف هم نمی دانند؟ امروز عربها کمتر از ده فیصد جمعیت مسلمانان جهان را تشکیل می دهند.

هستند کسانی که فردوسی بزرگ را در مقابل عرب و حتی اسلام قرار می دهند بی خبر از این امر که کسانی که زیر تیغ زبان فردوسی قرار گرفته اند همان کسانی بوده اند که قرآن کریم پیش از فردوسی بر آنها یورش برده بود. قرآن کریم را باز کنید و ببینید که این کتاب در سوره های توبه و احزاب و فتح و حجرات چگونه همین اعراب را بار بار نکوهش و سرزنش نموده است. یورش را که قرآن بر این دسته برده شدید تر از یورش فردوسی است. قرآن کریم در در آیه ۹۷ سوره توبه می گوید: « اعراب در کفر و نفاق شان شدیدتر اند ». برخی فردوسی را به خاطر شهکاری که در جهت سره سازی زبان فارسی

ایجاد نمود، در برابر فرهنگ عربی قرار می دهند، در حالی که «حکیم»
«ابوالقاسم» «فردوسی» آن طوری هم که تصور می کنند نبود.

پرسش اخیر من این است که چرا نویسندگان معروفی به جای آنکه
خود قلم گیرند و «تهداب تفکر سنتی در کشور» را زیر و زبر نموده و
تألیفی «جدی» و «دقیق» و «تأثیر گذار» و «دلیرانه» و «واقعگرایانه» و
«ضروری» و «روشنگرانه» و «شجاعانه» و «محققانه» و «هوشمندانه» و
«استثنائی» و «سودمند» و «نفیس» و «سرشار از دقت» و «ژرف اندیشی»
عرضه نمایند، می روند تا برای بی سوادانی که در میزان تحقیق و
پژوهش علمی جینی بیش نیستند، تصدیقنامه صادر نمایند. من این
عملکرد را برخاسته از حالتی می دانم که می شود آن را «تقیه»
ماتریالیستی» نامید. حدود نیم قرن است که گروهی از هموطنان ما
برای دگرگون ساختن «تهداب تفکر سنتی در کشور» تصمیم گرفته
اند ولی این تصمیم تا هنوز در صندوق سینه های شان محبوس مانده
است، غافل از این که متحول ساختن زیربنای فکری جامعه و دگر
گون کردن «تهداب تفکر سنتی در کشور» با سرگوشی و ایماء و ایحاء
و اشاره و رمز و یا پیش انداختن این بی سواد و آن شهرت طلب و
استفاده جو ممکن نیست. این عزیزان در آن دورانی که هنوز دانه های
نخستین تخم «تحول فکری» را در سرزمین ما می کاشتند، نتوانستند
اظهار عقیده کنند، وقتی که اپوزیسیون سیاسی شدند در آن وقت هم
جرئت اظهار باور های خویش را نداشتند، هنگامی که همه پستهای
لشکری و کشوری هم به دست شان افتید در لفافه حرف می زدند، و
در فرجام؛ هنگامی که ارتش یکصد و سی هزاری ابرقدرت عصر هم

وارد کشور شد باز هم باور های شان نا گفته ماند و در یک حرف «دل خون گریست و قصه دل نا شنیده ماند- نجوای دل به گوش فلک نا رسیده ماند».

“تقیه” ماتریالیستی و دو رویی، شخصیت انسان را در درون خودش می کشد. با روانی فرو کوفته و شخصیتی لرزان و دو چهره نمی توان «تهداب تفکر سنتی در کشور» را دگرگون نمود. وجود این حالت در انسان او را دو چهره بار آورده و شخصیتش را درون کوب می نماید. روان شناسان می گویند، انسان قبل از هر چیز دیگر به وحدت درونی و هماهنگی با خودش نیاز دارد و هر گونه خللی در این زمینه بیماری های اجتماعی و روانی خطرناکی را به بار خواهد آورد. روانشناسان تظاهر دروغین را «میکانیسم دفاع لاشعوری» و یا “Unconscious Defence Mechanism” خوانند. کسانی که توانایی اظهار نظر خویش را ندارند، شاعر فرو کوفته شان به مرور زمان متراکم و سر هم انباشته شده و سپس بصورت غیر منطقی بروز و یا انفجار می نماید، انفجاری از گونه حملات انتحاری.

اصدار تصدیقنامه های بلند بالای ادبی در لحظات انفعال به رفقای ایدئولوژیک غالباً پشیمانی بار می آورد. نشود که جناب داکتر همان طوری که دیروز با تاریخ نگار! دیگری مجامله نموده بود و سپس برای آنکه آن مجامله را توجیه نموده باشد، گفت: «از سی سال به اینطرف با آن بزرگوار حشر و نشر داشته ام و در آکادیمی علوم همکار و همکلام بوده ایم»؛ این بار هم پشیمان شده و در جستجوی توجیه تقریظ بیش از حد سخاوتمندانه خویش شونند.

زدن مهر «آبرومندی» بر هر کاغذ پاره ای دو سرنوشت بیش در پیش نخواهد داشت؛ یا اینکه نویسنده برای اثبات ادعای خویش دلیلی می آورد و یا آنکه آبروی ادبی خویش را در گرو سخاوت ادبی خویش گذاشته و مایه خنده خواننده می شود. خنده ای که می توان آنرا فاتحه شخصیت ادبی افراد دانست. بیدل گفته بود:

پاس آبرو تا خون ، فرق نازکی دارد

این به تیغ میریزد آن به خنده می ریزد

آقای اکرم عثمان! به نظر من شما نباید نویسنده ای بد زبان و بازاری را تا این حد مدح می نمودند؛ کسی که پیامبر یکنیم میلیارد انسان را دیو ، قرآن را سوره گاو و مسجد را خانه ابلیس نامیده است. جناب داکتر! آیا شما این عمل را کار فرهنگی می گوید؟ کسی که تا این حد در صدد تجریح مشاعر خواننده اش باشد پس شما چطور او را «پاکزبان» می خوانید. من می دانم که بی هنران اگر نتوانند کاری ارزشمند تولید کنند می روند تا مقدسات و یا عزیزترین الگوها و سمبول های مردم را دشنام داده و به جهت اهمیت همان مقدسات و الگوها، خود را در دایره توجه مردم قرار دهند.

نوشته ای را که جناب داکتر صاحب اکرم عثمان مهر تأیید زده اند از نظر من تنها به درد دو چیز می خورد: آن اثر در اروپا می تواند فرایند پذیرش برخی پناهندگان غیر قانونی را سرعت بخشیده و اخراج شان را به تعویق اندازد، و در افغانستان بخاری های زغالی کابلیان بی نوا را در شبهای سرد زمستان گرم نگه خواهد داشت. اما پژوهش های

تاریخی و ادبی دارای شرایط دیگری اند که جناب آقای داکتر خود از آن آگاه اند.

به امید روزی که داوران عرصهٔ تاریخ و ادبیات کشور مانیک و بد و سره و ناسرهٔ آثار را در میزان طلایی نقد ادبی سنجد نه در ترازوی ایدیولوژی ها و روابط شخصی و گروهی خویش؛ خصوصا کسانی که در مقام داوری نشستند و به اصطلاح برادران ایرانی ما، ادای بی طرفی در می آورند.